مطلع السعدین، فارسی کلاسیکی بخطِ نستعلیق،
آغاز کتابت در ۱۱۶۸ ھجر،
بلاِ صحافت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،

مطلع السعدین

533



بسم الله الرحمن الرحیم

سجده نیاز خدای را سزاوار است که کاخ سر بفلک کشیده سخن را بنقش
ونگار استعارات وتشبیهات پرداخته خلوتخانه بریروان معنی ساخته
نام خدا سخن جان جهانست بل جهان جان اگر سخن درمیان نمی آمد
صرفیان را مجهول معلوم نمیگشت وتمیز حال واستقبال بخاطر عمرو زید
نمیگذشت اگر این شاهد دلربا جلوه گری نمودی نحویان را از مبتدا و
خبر خبر نبودی اسم نام ونشانی وحرف ابتدا وانتهای نمیداشت

ابیات



امر خیرات و نهی منکرات در حجاب اختفا ماندی و مضاف را بمضاف

الیه که رساندی و دلیل شرافت سخن همین بس که حضرت ایشان بنابر

اتصاف بصفت نطق بر جمیع مکونات فایق و راجح گردیده پا بر دی

این سلم تحقیق بپایه والای معرفت و ایقان رسیده   بیت

سخن موجه بحر صفات   چیست سخن پرتو خورشید ذات   چیست

سخن مروحه جنبان روح   نشاء سرگرمی شام و صبوح   صاف

خمستان حدوث و قدیم   موجه سرچشمه بی کیف و کم   جان جهانست

سخن بی سخن   عمر ابد بخش ز نو تا کهن   بوی گل گلشن فیض آید روح

فزا باد در ریاض خرد   اما بعد بنده وارسته میگوید که مدة العمر در تمتع دواوین

فصحا و منشورات بلغا بسر بردم و از خدمت اکابر زمان استفاده

و استفاضه نمودم و از جناب اهل کمال انواع افاده و افاضه دیدم و بقدر

لیاقت و استعداد از بوارق فیوض مستعدان روزگار چشم بینش را سرمه

کشیدم خواستم رساله   در بیان ماهیت نظم و نثر و تفصیل اموری

چند که لازم حال منشی و شاعر است مابعضی از قوانین و قواعد این هر دو

فن عالیشان بقدر استحضار و ادراک خود بر نگارم تا مبتدیان را تبصره

دیده دری کردد لهذا در سر آغاز سنه و هزار و صد و شست و هشت هجری
شروع در تالیف مخدوم از جناب فیاض مطلق التجای آندارم که این
امنیت بر وجه دلخواه صورت حصول پذیرد و در پیشگاه قبول مستعدان
صاحب کمال رتبه استحسان گیرد و بالله التوفیق و التوفیق شیء عزیز
لا یعطی الا بعبد عزیز بنای این رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه
گذاشتم و بمطلع السعدین موسوم ساختم   مشتملست بر دو

در بیان معنی فارس و فارسی اقسام آن فارس
بحرکت رای مهمله معرب پارس است براء و سین مهملتین موقوفتین
چنانکه شیخ شیراز گوید   اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
بر متتبع زبان پارسی ظاهر است که اجتماع دو ساکن بل تا سه درین زبان
بسیار است چنانکه دست و گوشت و پوست و امثال آن لفظ
فارسی حقیقة منسوب بفارس است و بمعنی زبان معهود مجاز مشهور در
بعض باستانی نامها مسطور است که پارس بن پهلو بن سام بن نوح پادشاه
آن ملک بود در مبادی حالات تمام ایران را فارس میگفتند و آن از
رود جیحون است تا آب فرات بر درازا دوار. اگر در اعصار هر ولایتی

بنامی

بنامی معروف گشت بالجمله زبان پارسی هفت گونه است چهار ازان
که هردی وسکزی وزاولی وسغدیست متروک است نامه ورساله در آن
نمیتوان نوشت وسه دیگر متداولست اول فارسی است وآن زبانی
است که سکان بلاد فارس که دار الملک آن استخر است بدان تکلم
کنند ودرین زبان تکلم تمام سکنه ایران بدانست دوم دری که مردم
بلخ ومرو وبخارا بآن حرف سرای دارند بعضی گویند که دری زبان مردم
بدخشان است وچون بدخشان کوهستانست این زبان را بمناسبت
در دری نامیدند بلی در بمعنی کوه است کبک را ازین جهت کبک
دری گویند وکوه وصحرا را در ودشت سالک یزدی   از لاله خریدیم
در ودشت جز نرا یک فراغ نشد شهر که بر محضر ما نیست   لیکن بقول
ثقات وجه تسمیه اش آنکه بدربخانه سلاطین بدآن تکلم مینموده اند سیوم
پهلویست ودر وجه تسمیه اقوال مختلفه واقع شده ازانجمله آنکه پهلوی زبانی
است که مردم شهر ورای قری او قصبات بدآن سخن میگفتند بلی
پهلو در زبان فرس قدیم شهر است فردوسی طوسی گوید   ز پهلو برون رفت
کاوس شاه   ز هر سو همی گشت گرد سپاه   ازین رو پهلوی را که نوعی

ازرخانند یکیست شهری گویند چنانکه محقق کاشی   مخلص ترانه
عشق از اهل عقل مشنو مشکل بود شنیدن شهری ز روستایی   لهذا مجد الدین
علی توسی شوستری در کتاب لغت مضبقهٔ خود که مسوده آن بخط خودش
بنظر این بی سواد رسیده پهلوی را از عالم زبانی که در اردوی معلی پادشاهی
بدان متکلم باشند نوشته بل گروهی برین رفته که پهلوی و دری یکیست
چه دری زبان مردم درگاه ملوکست و پهلوی زبان آرد و فلا محاله مآل
واحدست بقول متاخرین در الفاظ فارسی اگر نقصانی واقع نشده مثلا
اشکم و اسپند و استر دریست والا پهلوی عبدالواسع صاحب دستور العمل همزه
اعجوبه را از قبیل همزه اشکم و استم و استر پنداشته تسامح ورزیده چه اعجوبه
لفظ عربیست و همزای مذکور خاصه الفاظ پارسیست پس اعجوبه را ازین
قبیل شمردن اعجوبه برروی کار آوردنست و پارسی که امروز بر زبان
تحریر و تقریر فصحای نظم و نثر متداولست نه صرف دریست و نه خالص
پهلوی بلکه با امتزاج هم زبانی علیحده برروی کار آمده و اختلاط و آمیزش
و آن بزبان تازی نشاء سخن را دوبالا و شراب گفتگو را دو آتشه ساخته
رنگ تازه برکرده از منظومات سلف آنچه با تازی کمتر آمیزش دارد و گویا

فارسی

فارسی حرفیست شاهنامه و یوسف زلیخای فردوسی و ویس رامی الحرانست
و در منشورات رسایل بابا افضل کاشی است و دانش نامه رئیس الحکما مقیس
علیه کثرت و قلت سایر مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین
است مخفی نماند که در طرز و طور زبان فارسی بتصاریف شهور و اعوام
تخالف تمام راه یافته دمی باید چه الفاظ و عباراتی که در ازمنهٔ باستانی
تداول داشته امروز اثری از آن پدید نیست روانی رود بار نیز زبانی الجوشن
رودکی و پیشینیان او بر آب دیگر بوده و در زمان عنصری و فردوسی
مایدهٔ سخن نمکی دیگر داشته و از عهد حکیم سنای این زلال صافی دیگر موج
زدن گرفته تا اوایل عهد حکیم اوحدالدین انوری و خاقانی و خلاق معانی
همان پیمانه بسر میکشیدند بل اگر بنظر امعان دیده شود این دریاکشان
رحیق سخن نیز شاهد گفتگو را باندازه دیگر تقطیع زده اند و چون دور میخانه
بخواجوی کرمانی و شیخ شیرازی رسید از باده کلام مستانه ایشان
نشاء دیگر و کیفیت دیگر گل کرد بعد از آنکه امیر خسرو دهلوی کوس خسروی
بر بام والای سخن بلند آوازه ساخت و آن ربع نشین چار بالش
تازه گوی در جواب خمسه پنجه در پنجه نظامی زد و در با خاقانی تیغ شد صیدای

دیگر در اقطار عالم بحید آزان پس خواجه بیشتر از بحر تر زبانی را بطوفانی در
جوش آورد و کرجمیع اطوار را سر تاب داد و هر گاه عبد الرحمان جامی جامی
از خمخانه سخن لب جیس کرد   آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
رفته رفته شهیدی قمی و حیرتی و غیرتی و عسرتی شیرازی و نظیری نشابوری
تمتع با نغانی سر کردند و نورالدین ظهوری و طالب املی طرز نوی که هیچ
طرز وا نماند بر گزیدند اما از بوستان مثنوی ظهوری بوی از گلستان کلام
خواجوی کرمانی شنیده میشود و این رانمی باید الا من له فهم قویم
و ذهن مستقیم در عهد شاه جهان بادشاه که میرزا محمد علی صائب و ابوطالب
کلیم و حاجی محمد جان قدسی و محمد قلی سلیم بر سر آمدند کاخ سخن را بنای
تازه گذاشتند و برنگی شکر ریز کردند که طوطی شکر شکن از رشک زهر خورد
و از خجالت سرخ و سبز بر آمد بعضی از تلمذان و معاصران آنها مثل میرزا
جلال اسیر شهرستانی و قاسم مشهدی و شوکت بخاری راه دیگر سر کردند
و آنرا طرز خیال نامیدند و نزاکت خیال بجای رسانیدند که در بعض اشعار اینان
جمال معنی جز در آیینه خیال نتوان دید در مقاطع احوال شاه ناصر علی و میرزا
عبد القادر بیدل نخست باقتدای الجماعه قدم در راه گذاشته طرز تازه

بوجه

ایجاد کردند و از روش باستانی نام و نشانی نماند چون ظهور تفاوت
در زبان پارسی با امتداد مدتی ثابت شد پس لازم است بر منشی شاعر که
بعضی الفاظی که در عهد ما تقدم چون درست و دهی رایج بود و حالا آن
در شهر و ادا ناسره و ناروا ست و استعمال آن تمسک ایراد سلف بیادر
نکند که از ملت فصاحت و مشرب بلاغت تجاوز نموده باشد چه در
شریعت غرا هم بیشتر عمل بر فتوی متأخرات است هر چند مخالف اجتهاد
پیشینیان بود بالجمله تداول هر عصر و هر دیار اعتبار تمام دارد در زمان
قدیم سخن سنجان پارسی زبان را برای مصرع و بیت و بحور و اقسام نظم
و قوافی و ردیف در زبان فارسی نامهای مشخص بود چون تقلب ایام
و تحول ادوار خاصه در زمان خلفای بنی عباس که اهل اسلام بر فارس استیلا
یافتند و از آنکه وند آن بفارسی نمیگذاشتند کتابهای فارسی را طعمهٔ آب
و آتش ساختند مصنفات آبدار شعرای آتش زبان فارسی قاطبه در آب
و آتش افتاد اسامی و القاب مصطلحه آن جماعه یکلکی چون خاکستر
بباد فنا رفته و بهباء منثورا گشت و بزنگ خواب فراموش فراموش
زنبها شده بسبب مرور اعقاب خفا کشیدند پارسی زبانان شعر فارسی

چون عشق از عالم بر افتاد تا آنکه در عهد آل سیت و آل طاهر پارسی گویان
باز ظهور کردند و در صدد انشای نظم شدند لیکن بایجاد اسامی موصوفه
ملتفت نشده همان نامهای تازی بحال گذاشتند آزان باز الی یومنا
هذا همان طریقه مسلوکست و همان باب مفتوح   در رجحان زبان
فارسی بر زبانهای دیگر برای صواب نمای ارباب تمیز روشن است
که زبان تازی افضل و اشرف جمع السنه و لغات است و مزیت فضیلت
آن را کلام قدیم شاهد ناطق گذشت آن بر همگی زبانها زبان پارسی
راجح دقایق است و این دو حدیث تصدیق این مصدق اول اذا اراد
الله امر فیه لین اوحی الی الملائکة المقربة بالفدیة الدریة و اذا اراد الله
امرا فیه سنده اوحی الی الملائکة المقربة بالعربیة بجربته دوم لسان
اهل الجنة دری میر عقد ولته نحو بابسنا دو بعض ایات و احادیث
که ایراد آن خالی از تطویل نیست رجحان بر لغات دیگر ثابت
نموده و نوشته که در تحقیق شرح حسامی آورده که حین الصلوة قرائت
بلفظ فارسی بسبب مناسبت آن در فصاحت بعربی جایز است و غیر آن
بزبانی دیگر روا نیست و نیز نقل نموده که حضرت شاه نجف بفارسی تلفظ

فرموده اند

فرموده اند بالجمله بدلایل و براهین مذکوره فوقیت و مزیت این
زبان را هیچ صاحب زبانی منکر نیست والحق جای انکارند بلکه کلام
منظوم فارسی را بر منظومات شعرای عرب بچندین جهت فایق شمرده
اند و تفصیل جهات مسطوره درین مختصر گنجا نیست والحمد لله که عاقل فطن
درین معنی محتاج باستدلال و استشهاد   که انرا شعر خوانند و این
باب متضمن است بر هفت فصل   در بیان معنی شعر و
ماهیت آن باید دانست که شعر بالکسر مصدر است بمعنی دریافتن و دانستن
یقال شعرت به ای فطنت به و نظر باین معنی گفته اند که قرات
تشعرون بجای تعلمون در کلام قدیم جایز است و در اصطلاح کلام
موزون است مقفی که دلالت دارد بر معنی و قایل قصد موزونی آن کرده
ازینجاست که اکثر آیات بینات با آنکه موزونست چون بلا قصد
موزون آمده شعر نمیتوان گفت ابو الحسن اخفش نحوی گوید که شاعر بمعنی
ذی شعر است کالتامر در صورتی که شاعر مشتق از شعر مصطلح باشد این معنی
مسلم نمیتواند شد و بر تقدیر اشتقاق شاعر از شعر که مصدر است معنی
آن دریابنده بود زیرا چه شاعر مدرک کلام موصوف است بحیثیتی که غیر او

چون او بر محاسن و معایب آن واقف نیست بعضی گویند شعر در
لغت موی است چون نساجان کارگاه سخن در کلام منظوم مو شگافیها
کرده اند و معانی از مو باریک تر در آن بکار برده باین نام معروف
شد و آن را بیت نیز خوانند چه بیت خانه است و این بیت بیت
بریزاد آن معنی است شعر مرتب است از دو مصرع مصرع در لغت
لختی است از در دو لختی چون شعر را هر دو مصرع منزله در موصوف
است باین نام بلند آوازه شد و نام ارکان مشهوره هر دو مصرع
بزرگی چنین منظوم فرموده از مصراع اول صدر و آن آخر عروض آخر
از مصراع ثانی ضرب و اول ابتدا وانچه صدر و عروض و ابتدا و ضرب
واقع شود آنرا حشو گویند بقول جوقی از ارباب سیر حضرت ابو البشر
که پیش از همه بود و پیش از همه شعر را بزبان سریانی گفت در مرثیه هابیل
نام پسر خود و ترجمه شعر اوش بزبان تازی اینست تغیرت
البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح و بر تصدیق این قول
قول حضرت امام حسن نقل میکند و هو هذا قال قال ابی علیه السلام بالکوفه
فی الجامع اذ قام رجل من اهل البیت فقال یا امیر المومنین انی اسالک

عن اول

من قال الشعر فقال آدم علیه السلام الخ لهذا میرزا محمد علی صایب تبریزی
گفته آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود شعر گفتن حجت
فرزندی آدم بود گروهی شعر فارسی را به بهرام گور و طبقه به بسر عمر
ولیث نسبت کنند اما از کتاب دبستان ملا موید چنین معلوم
میشود که در عهد آبادیان که سابق بر بیشدادیان بوده اند نیز شعرا بوده
اند چنانکه گویند که در عهد آبادیان بادشاهی بود فرهوش نام و
سخن شاعران بسیار داشت از آنجمله هفت شاعر بوده که هر واحد در
هر روز از ایام هفته نظم تازه به بادشاه میگذرانیده و نقلهای عجیب
در ضمن این واقعه بقلم درداده که درین مختصر گنجایش ندارد و بزعم جمعی
حکیم رودکی اول و اقدم بنای این بیت گذاشته بیش از و هیچ شاعر
صاحب دیوان نگذاشته لیکن این سخن از فروغ تحقیق ضیای
ندارد زیرا چه بسی از سخنوران مقدم برو بوده اند چون بوسلیک
گرگانی و شهید بلخی و ابو عبید الله فرالادی وابنها در ایام آل طاهر
و آل لیث ظهور کرده اند و رودکی در ایام دولت آل سامان سامان
سخن سنجی بکف آورده چنانکه در دیوان خود بعضی را از ایشان یاد

کرده چون بمرور ایام و داد این آن پیش آهنگان کاروان سخن

مندرس گشته بل نامی آزان نمانده و مردم آزان غافل مانده اند

معهذا در اکثر سفاین لختی از اشعار آنها یافته میشود آز انجمله است

این دو قطعه بو سلیک گرگانی   خون خود را گر بریزی بر زمین

به که آب روی ریزی در کنار   بت پرستیدن به از مردم پرست

پند گیر و کار بند و گوش دار   نمره دل ز من بدزدیدی   ای بلب

قاضی و نمرگان دزد   نزد خواهی که جان من ببری   این شگفتی

که دید دزد نمرد   آورده اند که در زمان خلافت مامون در

شهر مرو خواجه زاده عباس نام که زبان تازی و پارسی خوب

میدانست و بقلم دو زبان در دو زبان داد بلاغت میداد در صله

قصیده که در مدح مامون انشا کرده هزار دینار زر صله یافته

بقول متقدمین کلام منظوم سه قسم است قصیده

و مثنوی و مسمط و انواع دیگر قسم قصیده اعتبار نموده اند و ابو الحسن

فراهانی شارح دیوان انوری شعر را شش قسم گفته یعنی قصیده و قطعه

و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و درین باب مناظرات و مناقشات

ایراد نموده بالجمله نزد بعضی کلام منظوم دوازده قسم است غزل و
تشبیب و قصیده و مثنوی و رباعی و ترجیع و فرد و مستزاد و قطعه و مسمط
و لغز و معمی بعضی آنرا از مغازله گرفته اند و گفته که معنی آن با دو
بازی کردنست و بقول طبقه غزل بفتحین مصدر است بمعنی سخن گفتن
با زنان و عشقبازی کردن و گروهی بر آن رفته که آن بفتحین کسر زدن
غزاله است بمناسبت آوردن شاعر معنی های شوخ برجسته بی
آهو این را غزل گفتند و برخی برین که غزل بسکون نانی ریسمان
تاب خورده است چون شعربافان نازک خیال تار نظم و رشته
فکرهای نازک در آن بافته باین نام موسوم شد و آن چند بیتی
است فرد مطلع که موافق تمامت هر بیتش در وزن و قافیه متجاوز
نیست این دوازده بیت و بعضی از سلف مثل مولوی و
خلاق معانی کمال اسمعیل صفاهانی و طبقه از متاخرین خصوصاً میرزا
صائبا که قافله سالار کاروان سخنوریست تا سی بیت بلکه هم
گفته اند در غزل غالب اوقات مضامین عشق و عاشقی و هجر و
وصال و تعریف خط و خال صافی چهرگان آئینه مثال جلوه گر میسازند

وگاه معانی دیگر مثل مواعظ و مدایح و اهاجی نیز در عمل بکار میرود و بهتر
آنست که غزل عاشقانه و دردمندانه باشد که دل بیدلان از آن
آب خورد آوردن تخلص یعنی نام شاعر در مقاطع غزل از وقت شیخ
شیراز مرسوم شده پیش از آن نبود گاهی تخلص در مطلع آرند نوعی
خبوشانی گوید   می آید از طرف چمن می در بر و گل در بغل
اشعار نوعی بر زبان دیوان بلبل در بغل   وگاهی از راه تفنن و شوخی
ردیف غزل منقلب سازند چنانکه در آب جویا گوید
چون حباب از بیخودی شد کام دل حاصل مرا   رفتن از خود کام
اول بود تا منزل مرا   بعد چهار بیت حروف ردیف در این بیت
آورد   از تو گویم بعد ازین کز خویشتن بریده ام   از مرا گفتن
پشیمانم که خواهد دل ترا   ابیات باقی برین ردیف است
اول تای مثنات فوقانی و شین معجمه ساکن و موحده و یای حطی معروف
و موحده و آن در لغت غزل گفتن است و نسبت کردن بقال شبب
بفلانة ای نسب الیه قیل تشبیب ذکر ایام شباب است و در اصطلاح
چندبیتی است از سر آغاز قصیده تا تخلص که آنرا در فارسی گریز گویند

و آن نقل

وآن انتقال است از تشبیب بمدح بانچه مقصود باشد باسلوب لطیف
وبنمط محمود ومشتمل باشد بر مضامینی که خاطر شاعر بآن خوش شود از قبیل تعریف
معشوق یا الم هجر وسرور وصال یا مدح بهار یا بیان بیمهری فلک غدار
یا صفت شیی از اشیا یا مناظرات وامثال آن وتشبیب را سر قصیده
نیز گویند چنانکه حیاتی گیلانی گفته — ز سر قصیده چو در پایه نخستینم
بمدح در نشوم وبر فلک کنم تقدیم — در لغت مغز غلیظ است ازینمعنی
انتقال نموده برین قسم شعر اطلاق کردند وبعضی گویند که قصیده بر وزن
فعیل معنی مقصود است وتا برای وحدت آورده اند از جهت آنکه شاعر
بلند فکر درین نوع شعر قصیدهای والا واندازهای دست بالا بکار
برده باین نام نامیدند تعریف او عین تعریف غزل است اما قصیده
متجاوز است از دوازده بیت تا انجا که شاعر بگوید ومعنی در عدد ابیات
ندارد وبیشتر در قصیده محامد ونعوت ومناقب ومدایح ومواعظ وتهانی
ومراثی واهاجی واقع شود وقصیده که تخلص یعنی گریز ندارد آنرا مقتضب
گفتند ومجدد نیز گویند یعنی طرز جدید است چنانکه قصیده مشهوره حکیم
اوحد الدین انوری — گر دل ودست بحر وکان باشد دل ودست

خدایگان باشد و تازه گویان نیز قصاید مقتضب گفته اند از انجمله این دو مطلع از دو قصیده محمد هاشم بخر کاشی است از دل دوست نا نشان باشد دست از شهسوار خان بکشا ای جوهر ذات تو ز انشاء مبرا نازان بوجود تو تبارک و تعالی بعض شعرا در قصیده به تبدیل قافیه نیز پرداخته اند لیکن ایمای بدان واجب نشناخته از انجمله است که نواب وحید الزمانی گوید مسافری که چو خورشید گشته در آفاق ندیده است چو ما زند ران دگر قلاق سخن چو بر سر تیر آمده است میگویم اگرچه قافیه قافست سنگی و دو قلاغ حیاتی گیلانی نیز گفته از مدحت که زیور گوش است سینه تا لب خزانهٔ گهرم درج لعلم و لیک چون سازم گز قوافی ز قفل بسته ترم زود بردار از جمال نقاب اینک اینک لطیفه دگرم خسرو از بهار میگویم از دل لاله زار میگویم و بر همین قافیه و ردیف قصیده را تمام کرده در قصیده مطلعهای متعدد آوردن محذوری ندارد بل از صنایع شاعری شمرده از چه در تشبیب و چه در مدایح و امثال آن قصیده که دو مطلع دارد آنرا ذو المطلعین و آنچه سه چهار مطلع دارد آنرا ذو المطالع خوانند و گاه در قصیده برای طیب

خاطر غزل و رباعي آيد و باير آن ايما كنند تمثيل آوردن غزل در ديوان

قصايد بسي از سخنوران هستند تمثيل رباعي كه از داراب جيو شائي جو ياہ

چو ديدم گوش بر آواز مدح او ملايك را   درين گلزار بر فيض

اين رباعي را تر شنيدم   شايد كه بر بندكيش لايق باشد   هر كس ز ملك

تفصيل لايق باشد   بر عرش برين مبارکش باد خرام   آنكس كه چو من

غلام صادق باشد   در آخر قصيده دعا براي ممدوح شرط است

و اين دعا او را اصطلاح شعرا تائيد خوانند در قصيده لازم نيست كه تخلص

در مقطع باشد در بيتي از ابيات آرند كما لا يخفي علي من لہ تتبع اقسام الشعر

ابياني است در وزن موافق   در قافيه مخالف هر بيت

آن دو قافيه دارد همين است وجه تسميه هفت بحر براي مثنوي مشهور

است كه خمسه حضرت نظامي گنجه در پنج بحر است از بحور سبعه مذكوره

و بحر سادس بحر مثنوي مولوي روم و بحر سابع بحر سبحه مولوي جامي حضرت

امير خسرو دو بحر جديد بر هفت بحر مذكور افزوده نه سپهر نام مثنوي در نه

بحر گفته اگر چه در هر دو بحر مذكور شعرا قصيده و غزل گفته اند اما هيچ يكي وراي

امير كشور سخن در آن دو بحر مثنوي انشا نكرده براي مثنوي ابداع امير است

قدس الله سرهم و محمد صالح صاحب بهار سخن که از اقوام عنایت الله مصنف
بهار دانش است و منشی صاحب قدرتیت نوشته که ابو البرکات
نیز که از سواد اعظم هند بعد امیر خسرو چون اوی در معنی یابی برنخاسته
و در انشاء نظم و انشاء نثر ید طولی داشته ورای بحور تسعه مذکوره دو بحر دیگر
برای مثنوی گزین کرده از انجمله یکی آنست که در جودت و سلاست
تامن بحور تسعه تواند شد اینی مفاد کلامه راقم رساله اکثر مثنویات مولانا
نیز مطالعه نموده یکان مثنوی در بحر گزیده او یافته که این چند بیت از آنست
بیت صبح چو کرد آهنگ تبسم / مرغ چمن زد فال ترنم / جلوه نما شد نور سعادت
چهره گشا شد حسن ارادت / از درم آمد بخت همایون / از پی عشرت
با رخ گلگون / داد بدستم نامه رنگین / کرد کفم را چون کف گلچین / نقش
را دم نقطه و حرفش / حرز امیدم خط شکرفش / و مثنوی بحر دوم ندیده
والله اعلم بالصواب / در لغة چهار دندان پیش است که زیب
این بانست در قدیم الایام این قسم شعر را چهارگانی میگفتند نظر برانکه بنای
آن بر چهار مصراع است در یک وزن و قافیه بیت نخستین دو قافیه
دارد و بیت دوم یک قافیه برای رباعی بحر خاصی است که بقول اهل عروض

الهزج

از منشعبات بحر هزج است و تغیر زحافات در آن بسیار واقع شود آنرا دوبیتی نیز گویند بعضی شعر رباعی را بچهار قافیه گفته اند و آنرا از جمله صنایع شمرده میرزا ابراهیم ادهم ارتجالی گفتم بجنون که چیست ایاقن تو گفتا که بکوه و دشت سر دادن تو گفتم ز بخیر من شو در هزن تو گفتا سر زنجیر تو در گردن تو وجهی گرد دستسانی در بزم جهان نیست هر کسی را کاری رند است و شراب و خانهٔ خماری زنار پرست و حلقه زناری وجهی دغم است هر لری بازاری گاهی در رباعی تخلص هم آرند مصرعی برای تخلص مقرر نیست و همچنین آوردن تخلص مشروط چنانکه در رباعی مذکور وجهی در مصرع چهارم آورده در مصرع میرزا صایب درین رباعی یارب به نیاز و ناز زندان است صائب را کن زجام هشیاری مست بخشای در آن زمان که سایم هم ماساق لباق و دیگران دست بدست مقصد از باب تفصیل معنی لغوی آن دزدان تکرار شهد کردن و نگار دوباره بستن است و فی الاصطلاح شعریست که مخصوص است به بیتی و هر حصه آن چند بیت است صاحب مطلع متحد الوزن والقافیه فارسیان نیست

مخصص را بند ترجیع نامند و در تازی عقده گویند اگر بیت مخصص
همان یک بیت است که بعد هر حصه آرند ترجیع بند و اگر بعد هر حصه
بیت دیگر آرند ترکیب بند مثال ترجیع بند از محمد قلی میلی
ای شهره ز ماه تا بماهی خواهان تو بیش از آن خواهی خورشید
جمال با کمالت آئینه قدرت الهی در سایه زلف شمع رویت
چون آب حیات در سیاهی با خاکنشینی در کو آسوده ام از سریر
شاهی بر سینه گرم زخم تیغت چون بر سر تابه است ماهی هر چند
که بی گنه جهانی کشتی چو چراغ صبحگاهی که فی المثل از تو روز محشر
خواهند گواه بیگناهی بالله که به بیگناهی تو روح شهدا دهد گواهی
پیش ایم و دامن تو گیرم در پای تو افتم و بمیرم ترسم که ز کثرت
جدای بیگانه شوی ز آشنایی تا زلف تو هست نیست ممکن
از سلسله تو ام رهایی گلبرگ تری ولی نباشد در حسن تو بوی
بیوفایی برهم زده کفر گیسوی تو بازار صلاح و پارسایی گویا ز تو
روزگار آموخت کین ورزی و مهربان نمایی گر باد تو بخورم
نسازد کی جان برم از غم جدایی ای خال تو نافهٔ تتاری

ای بلم

دی چشم تو آهوی خطای گشت این هوسم که چون زرآهی آیی بشکوه
بادشاهی هرکس بدعا برآورد دست من هم به بهانه گدای پیش ایم د
دامن تو گیرم در پای تو افتم و بمیرم احترازاً عن الاطناب بر دو تبدا
کتفا رفت که الجرعة تدل علی الغدیر مثال ترکیب بند از افادات استادی
میر محمد علی راسخ غفر الله له بیرون و درون جز تو ام ای ماه ندارد
چشم اشک ندیده ست و جگر آه ندارد در خلوت حق معرفت نقش
بود یار از خویش برون [درون] رفته دگر راه ندارد بالیدگی نعمت دیدار
هم همه هرکس بدل این حسرت جانکاه ندارد در خویش فرو رفته تا آخر
نرسیده است یوسف خبری ازین این چاه ندارد درد ست
بفنا هم نشود از دلم آخر جز سینهٔ شب داغ سحرگاه ندارد کس
وسعت مشرب چگنجد بی گلهٔ فقر چون ترک که در بادیه خرگاه ندارد
آشفته دماغی بود نش لشکر خونخوار رم کن زتنهٔ فقر کو جاه ندارد نه چرخ
غبار ره آوارهٔ فقر است عالم همه یک خرقهٔ صد پاره فقر است
در آب و گل عالم اسرار نهانست کوی که به پهلوی دل جا کم
دو جهانست مردم ز جدای که به مژگان جو دود اشک از حسرت

دیدار تو چشم نگرانست ز حسن خدادادِ صفا کی شود آخر خط آینه

روی تُرا آینه دانست بار ستیت کار سفر با جو کجی نیست کین هر دو

بر آه خطرست دیتر و کمانست غافل نشو از تیر جگر روز مکافات

فرو دست کمان دار ستم پیشه نشانست با شوخی چست دل و تمکین

چه خیالست آنجا که تو یی آهن و سنگ آب روانست نیست

بره دور رو در آ ز سر کویت میدان ازل تا ابد وست و دهانست

کس وادی تحقیق بپایان چه برد آه صد عمر خضر طی شده در نیم

قدم راه در وقت شعرای متقدم ترجیع بچند طور مرسوم بوده از انجمله

قسمیست که ابیات عقده با تمام بر یک قافیه باشد نشانش از دیوان

سلمان ساوجی دو بند برای نمودار تقلم می آید جام صبوح

میدهد نور و صفای صبحدم باده آفتاب وش نور فزای صبحدم

صبح رسید و میرود دیگدمه که حاضرست از می و خاک ساز کن برگ و

نوای صبحدم خاست نوای صبحدم جان تن بپاله دم هان که بپاله

میدهد جان بهوای صبحدم جلوه کنان عروس صبح امد و میدهد افق

از زر مغربی خور روی نمای صبحدم از می خور شعاع ده در دل شب

کران تو

که این نقش صبح رسید و دمید خور ز قفای صبحدم صبح نمود نعل مه
نعل بهانش در دل است از زر و نعل خام ده نعل بهای صبحدم صبح بصدق
در دو نینی نیست چو رای بادشه لاجرم آفتاب شد تابع رای صبحدم
شاه معز دین حق ظل خدای راستین سیح اویس کان کرم بحر عطای
راستین در دل من زمان زمان مهر و وفای تازه بین
هر نفسم چو صبحدم صدق و صفای تازه بین در دل تنگ عاشقان هر نفس
از هوای او زآمد و شد که میکند بادهوای تازه بین تازه شد است
زخم من باورت ار میشود بر دل ریش من بیا زخم جفای تازه بین
میکذرد خیال او روز و شبم بچشم و دل بر طبقات چشم و دل آن پی پای تازه
بین ساقی بزم در فزای آب از آن بباغ بر باغ و بهار عیش
را نشو و نمای تازه بین مدح و ثنای شاه شد ورد زبان و خاطرم
روضهٔ خاطر مرا در و ثنای تازه بین دامن آخر الزمان وصل قبای
دولتش راستین قبای او بجز نمای راستین فرد آن یک بیت
است که دو قافیه دارد یا یک قافیه و وجه تسمیه تفرد اوست و بعضی گویند
که بوجود این قسم شعر قابل نمیتوان شد چه اگر دو قافیه است مطلعی است

از غزل یا تشبیب والا بیتی است از اقسام مذکوره کوییم مسلم لیکن چون

غزل یا تشبیب تمام نشده وشاعر بهمان یک بیت اکتفا نموده پس نه

غزلست ونه تشبیب فلا محاله قسم جداگانه است ولهذا در دوادین

شعرا این قسم را از غزل وماورای آن جدا نویسند وسرسخن آن مفردات

نگارند مثال فرد ووقاتین شاه عباس ثانی بادشاه ایران بیت

همه شب ز دوریت خواب نمی برد مرا این همه گریه میکنیم آب نمی

برد مرا مثال فرد یک قافیه از دیوان استادی میر محمد علی رایج مرحوم

زرشتی است خورشید پیش جمالت زن ریش داری ز خط

شعاعی در بعضی افراد شاعر را ممکن بود که آنرا غزل یا قصیده یا قطع

نماید ودر بعضی بسبب انعدام قافیه یا عدم مساعده محاوره ممکن

نباشد مثل این شعر ای در دمرا نمیگذاری پیی در دمرا نمیگذاری

شعریست که زیاد کنند بر هر مصرع یا بیت فقره از نثر تجنیسی که

مرتبط باشد در معنی بکلام منظوم ودر صورت اسقاط آن معنی

بحال خود باشد وگاهی چنین نبود از دیاد فقره وجه تسمیه است

مثال زیادت فقره بر هر مصرع از ترکیب بند سید علی مهری صفاهانی

ایام بهار است وسراپای گلستان تا حلقه کاکل افروخته

از لاله برنگ رخ مستان یعنی طبق گل آید بنظر بر لب جو سبزه خودرو

چون تازه میدا است مانند غبار خط پشت لب جانان دور است

وستسن بار دعوض ژاله همه نافه آهو گویا که زمستی جست از کف

گلچین صبا گوشه دامان در چیدن سنبل امروز نگاریست چمن

مست شلائین از موج رطوبت گز میکده شد جانب گلزار

خرامان برناله بلبل چه دیدست بساط طربی نامیه در باغ امروز ز شادی

تا کار کند دیده خیابان بخیابان اسباب تجمل می شبنم و غنچه

لعلک لاله پیاله ای باده کشان می چون ساقی گلچهره صبا کرم بدوران

با جام پر از مل قمری بنوا سرو برقص ابر هوادار باران در شهوار

گل خنده زنان بلبل خوش لهجه غزلخوانان در منقبت گل بسیار عزیز

است غرض قدر بدانش مهری بصفاهان این یک دو بیتی را که

چمن کرده چراغان تا هر دو سر پل یعنی که ز ساقی می گلرنگ طلب

کن فرصت مده از دست بیخود شود با خویش دمی عیش و طرب

کن تا گل بچمن هست مثال اضافه فقیر بر بیت شاعری دیدم

پسري که دلربايي ميکرد   از عاشق بيچاره جدايي ميکرد   خاکش بدهان

المنة لله که بمردم ديدم   کوريش براورده گدايي ميکرد   دکان

بدکان مثال متزادي که بعد اسقاط فقره معني بحال نمي ماند   امير خسرو

ناخط معنبر زرخت بيرون جست   از باده اشک خويش هر

عاشق مست   رخ گلگون کرد   در جوي جمال تو گراب ماند   کان

سبزه که زيراب بودي بيوست   سر برون کرد   ميرزا بيدل

کر عاشق صادقي زناياب مثال پيدا گردد   وآن عقده که بسته است

وهمت بخيال هم وا گردد   کر آبله افتاد بپاي طلبيت   زنهار ميايست

شايد که همين بيضه براردبر و بال عنقا گردد   مصدر ثلاثي مجرد است

از قطع يقطع قطعاً و قطعه در لغت طايفه ايست از شي نقل کردند

از معني لغوي براي اين نوع شعر بمناسبت آنکه کلام بي مطلعي است

يعني از غزل و قصيده وآن چند بيتي است در يک وزن و قافيه بدون

مطلع حد معني ندارد در عدد ابيات تاجاي که شاعر بگويد روا است

گاهي در قطعه رباعي آرند چنانکه کمال اسمعيل گويد   بنده زاده علي

اسمعيل طمع رسم شال ميدارد   دين دوبيتي زبان حالش گفت

رباعيه

زبجستة اختلال میدارد آن واعده نه درخورد وقابو دمگر یابنده

نه لایق عطا بود مگر بروانه ان جز و خطا بود مگر یا پیش ز اندازه با بود

مگر بعد ازین باز ابیات قطعه مذکور است مسمط سمط در لغت

رشته مروارید است چون لالی ابدار مضامین خوشاب درسلک

این نوع شعر منسلک نبود مسمط گفتند وآن مصرع چندیست موافق

در وزن بیت یا مصرع آخر و در قافیه مخالف باشد وآن از چهار مصرع

تا ده مصرع است که هریکی نامی دارد مربع مخمس مسدس مسبع مثمن متسع معشر

از چهار مصرع کم دوازده زیاده نباشد شعرای سلف جمیع انواع

مسمط بسیار گفته اند بتصاریف ازمنه اکثر آن درین زمان متروک

شده لهذا امثله بعضی از سخنان متقدمین وبختی از اشعار متاخرین آورده

شد مثال مربع از نجیب خالص استرابادی شعر که این کوکبه واین کرد

فر میخواهد تاج و تخت و علم و تیغ دگر میخواهد لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد

این همه از پی آنست که زر میخواهد آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد کار

او با همه کس رفق و مدارا باشد مخلص شاه و هوا خواه رعایا باشد اینهمه از

پی آنست که زر میخواهد لیکن اعاده مصرع در هر بند شرط نیست بل غلب

اوقات مصرع دیگر ارند   از جهت کمال شیوع محتاج تمثیل نیست
مثال آن واسوخت وحشی است که در نهایت لطافت گفته و بر مشهور است
وی دشت بیاضی اختراعی کرده که یک مسمط بر دو صنعت گفته یک بندش
مثمن و بند دوم مسدس از انجمله است   چند ای شوخ در ایام دل
آزاری من باعث عزت اغیار شود خواری من فتنه دلکرم تو چون
غصه بدلداری من رحم بیگانه تو چون اثر از زاری من شد فزون
در بت غم از سمت زاری من رحم کن بر من و بر زاری و غمخواری من
چند دلکرم توان بود بازردن من چند لب تشنه توان بود بخون خوردن
من ای رمیده زمن و با همه کس رام شده وی بزعمم بدی شهره
ایام شده صبح رخسار تو از ظلمت خط شام شده در سر خوان
هوس پخته هر خام شده یاد باد آنکه بصحبت بصفا میدیدم در خرت
پرتوی از نور خدا میدیدم مثال مسبع از نجیب خالص استرابادی
هر زمان از دل و جان بجد و بعید صلوات بر جمال بکمال شه سرمد
صلوات بر سرو سرور ارواح مجرد صلوات لبشه دین و باین
مجد صلوات هر نفس بر گل صدبرگ بکو صد صلوات بر گل عارض

جان برادر

جان پرور احمد صلوات دمبدم برخ زیبای محمد صلوات اخز

از اعن الاطناب بر همین یک بند اکتفا رفت وگرنه این مسبع نه بند است

مثال مثمن از دیوان عصمت بخاری المنة الله تعالی و تقدس بر قدر

حمدی که بکنهش نرسد کس آن صانع بی عیب که پاکست و مقدس از و

نبی و عقبی همه را رحمت او بس دربارکهش عرش یکی خیمهٔ اطلس خرگاه

سرا پرده او چرخ مقوس در قصر جلالش کره چرخ مقرنس چون ذره که در د

هم نماید ز حقیری مثال مسبع منوچهری گوید همی کرد دعا پیراهن

گل همی دَرّد ز دل پیراهن گل هوا گر نیست عاشق بر تن گل چرا بندد گهر

بر گردن گل به بنیان گشته بستان معدن گل نخسید مرغ جز بر دامن گل

جهان روشن روان از دیدن گل دل ستان خوشان از چیدن گل

خروشان عندلیب از شاخ عرعر مثال معشر از کلام مختاری ای

بهنگام شجاعت چون علی مرتضی صد جو رستم پیش فوجت زال در روز وغا

رود ده خصم تو هر یک از دری شد جانگرا در درون وی سنانت

چون زبان از دهان بر سر خوان نوالت طاس بغرای سما مطبخت

راهرو مه هردم دو سنگ آسیا خاک درگاهت مس از دال را کیمیا

بیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا بجز از رنک کفت
دیوانه کر بود جرا هر سر به شورشی بیدا کند جون بکری دو قسم
دیکر دارد که یکی از ان شعریست که هر بیت آن منقسم شود بجهار قسم متساوی
سه قسم بر یک قافیه و قسم رابع بر قافیه که بنای شعر بر آنست صاحب
مجمع الصنایع این قسم را از مسمط نیاورده و قسمی علیحده اعتبار کرده مسجع
نام کذاشته لیکن رشید الدین وطواط و مولانا صفی الدین حلی از انواع
مسمط نوشته مثاله از طغرای مشهدی جور کنی وفا کنم زخم
زنی دعا کنم جون بدل تو جا کنم باش همین بجا کنم سست وفا و سرکشی
همجو کمان بر آتشی از بی تیر و ترکشی شکوه کر از جفا کنم توی قضا
و من سبو بی تو سرانه رنک و بو از تو شدم بو کام جو ره بنشاط وا کنم
بواقی ابیات برین نسق است کاهی مطلع این نوع مسمط بر جهار قافیه
باشد جنانکه هم کوید مسلسل بکذارد حلقه حلقه رد بهر سو بیت
کسی دور و تسلسل را نمی داند به از مویت رخت دیباجه خوبی
تنت بستان مجنونی بیاید بوی مکتوبی از ریحان خط رویت
کسی کین علم را داند نکاهت را شفا خواند بیک قانون نمی ماند شارات

دوابرو بیت   و قسم دوم را مسمط مختصر گویند و آن چنانست که بیت
را چهار قسم کنند سه قسم مسجع و در قسم رابع چند کلمه ردیف اند و جمیع ابیات
برین نهج باشند مثالش از دیوان نعمت خان عالی   دیدیم پنج
آدم بسیار حشو و مهمل   رو تمام عالم بسیار حشو و مهمل   هر یک ازین
دو دو دام دارد شنیدی نام   جا کرده در الف لام بسیار حشو و مهمل این
پنج نوع مفعول دیو و دد و خر و غول بهجم که مانده مجهول بسیار حشو و مهمل
قس علی هذا بواقی الابیات   حق تحقیق آنکه رشید الدین وطواط و فخر الدین
موصلی مسمط را از صنایع بدیعه شمرده اند و مستزاد و معما و لغز را نیز از
اقسام ادبیه شعر ندانند بلکه قسم قسم شعر گویند زیرا چه امور اربعه مذکوره
را در غزل و قصیده و غیره همای آرند اقسام شئ قسیم یکدیگر است بنا بر کثرت
اشتهار در عداد اقسام آورده شد   بضم اول و فتح دوم در لغة
و اصطلاح کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات شئ بذکر صفات
و علامات و خواص و لوازم آن بوجهی که ممتاز سازد آن شئ از جمیع
ما عداه با وصف تعمیه و خفا در اول آن اغلب اوقات لفظ چیست
آن یا نظایر آن مذکور کنند لهذا در فارسی بچیستان موسوم گشته مدققان

فن سخنوری نغز را در نثر تیز نوشته اند و صرح بجوازه شرف الدین

علی یزدی فی حلل المطرز ازین روا مثله آن نظماً و نثراً آورده شد

مثال لغز منظوم از تشبیب قصیده شیخ فیضی فیاضی   کودکی دیدم

کودکی دیدم شگرف از کشور هندوستان   پوستش بر بوی

صورت بسته مو بر استخوان   کودکی ناسوده بر پستان   مادر لب

هنوز   شیره از شهد معانی تر ز لبهایش چکان   بو العجب طفلی که لب

نگشوده در مهد وجود   مادری از بدو فطرت در شکم دارد نهان

از شکم زاید طفلان او برون آید ز دست   کودکی با صد هزاران

طفل نورس توامان   خود بپرس از حالت پیری آن کوتاه عمر   مو

سفیدی کردنش ظاهر نگردیده جوان   شوخ بیباکی که از شوخی و بیباکی

خویش   از درخت آویزد و هم از درخت افتد ستان   چون شهید

بپنگان ریسمان باز از نشاط   گاه عریان بر سر چوب ستاده که با طیلسان

می نهد پهلو بخاک و میکند غسل صفا   مشرب صافی او از که هر کدورت

بر کران گاه تندی و ترشی روی کند با اهل   ذوق که بسر بینی و

خوشخوی بود با همگنان   چون دل عشاق آخر نرم تر گردد ز موم

اره

گرچه سنگین باشد اول چون دل سخت بتان   می ستانند بوسهای

تازه از لبهای بسی تا بیک   ره میکند قالب تهی از شوق آن

سبز شیرینی که چون عاشق نهد لب بر لبش   از دهان شکرین خود بردن

ارد زبان   تا حلاوت یاب گردد نعمت ده روزه را   هم لبالب

شد زبان و هم سراسر شد دهان   کس نیکجایش کجا یابد که دارد جلوه گاه

گاه در بازار و گه در خانه که در بوستان   میدرد حسنی نمی گنجد درون

پیرهن   چون من از نظاره حسن دلاویز فلان   همچو پستی نی بود در

چشم طفلان هوس   نی چو بستانی که دارد مادر نامهربان   از موالید

سه گانه میشمارندش دوم   تربیت دانان ترتیب   حکیم کاردان

معدنی بود ولی بینندش ارباب نظر   که زبرد زنگ و گه زرین

و گه یاقوت سان   کاغذین ظرفی است بس نازک که حکمت دان

غیب   شربتی بخت اندرون او ز قند و زعفران   زعفران

گرنیست ور اجزای این ترکیب خوش   چون شوند ارباب ذوق

از لذت او شادمان   شربت او گاه صفرا و گهی صفرا شکن   مغز

سودائی مراجان را چو می سود انشان   گرم و تر دانند دانایان

مزاجش ممزوج روح   تا جهان باشد گوارا باد بر روح روان بنیت
تخم مرغ لیکن چون شکافی سینه اش   از ده چون تخم مرغ از جوف
او گرد دروان   نیستش پرواز و باشد جلوه گاهش بر درخت
بنیت از مرغان با مرغان بود هم آشیان   هم سرور افزای طفل
و هم طرب پیرای پیر   هم نشاط مهمان هم آبروی میزبان   چون
ندارندش عزیز از مردمی زینسان که هست   بر سر خوان عزیزان
چند روزی مهمان   آن نخجی بوده از هر نعمتی کامل فزون   بر
سر خوبی رقم کردم و نام او نشان   مثال دیگر از کلام مؤلف
چیست آن پیکری پری تمثال   صورت آرای کارگاه خیال
زاده سنگ و سنگ دشمن او   طرح نقش عجیب بند فن او
چون در آید بجلوه گاه عیان   زر هش در ته قبا پنهان   اول و
ثانی اول و آخر   طرز و اندازه نیک از و ظاهر   تا نقتش عین نا بینش
برخوان   جان شب بی سخن و دم سیدان   عین معنی
است رایع نامش   آخر ماه و هاله اتمامش   نام نامیش تا کنی
معلوم   کلک وارسته میکند مرقوم   تلخی از خیر و اوسش بارد   معنی خاص

ارزانی

برزبان دارد قلب ترد لیف غایت از برکن خلعت کاملش
دربرکن لیک تدید اوتش لازم باد یارب ز قلبم عاصم مثال
لغز منشور از سخنوری آرزوی همدم سوخته در رشته که اسمش چهار
حرف است عدد حرف اول نود دوم چهار و دوم پنجاه و پنج سوم ششصد
چهارم هم عدد دوم که مجموع یکصد و شانزده است خاطرم افسرده دارد
مانند قدح چشم پر دود خته ام خود را از غمش چو اخگر افروخته ام بر آتشم
از روغن او زن آبی کز شعله انتظار دل سوخته ام مثال دیگر از لغز
آرزوی بتی که تنصیف خنده از نصف اولش گل میکند و کلمه نخستین
را نیمه ثانیش برزبان دارد اعداد اولش یکصد و هشتاد و یک است لابل
یکصد ثانی و رابعش با هم متحد و هم عدد و ثالثش یک درجه از ثانی بالاتر
ثانی و ثالثش تالی و مقدم هم است که تالی مقدم شده و مقدم ثانی
گردیده هر سحر از حسن برشته اش چشم آب میدادم و هر صباح بحسن گلو
سوزنش چشم گرم میکردم او با وصف آتش زبانی و شعله خوی با من
گرم میخورد و دم بدم گرم میجوشید از گرم خوئیها ساغر لبریز حیا میکرد
و دماغم تحیت مینمود و بوسه ساغر در افزایش عمر تنخواه میفرمود چند روز است

ازمن وا بوسیده وبا آن همه دلسوزي وکرم جوشي از صحبتم و اسوخته

ازین رو چون قهوه در آب و آتشم وبشوق دیدن حسن آتشینش

ولب برلب نهادنش آتش زیر پایم درین آرزو جته التقلیب

چون فلفل بر آتش میکذارم واز خمیاره کشي چون عضو از جا رفته

بجا مانده ام با آنکه پیمانه عشرت تهي کشته پیمانه نشاطم پر میشود

وشعله ادراک بي حضور آن یار کرم خو دهمدم سوخته برشته دم

و دوودي ندارد اگر دست بهم دهد باره از آن براي ترطیب

دماغ وسرکرمي ایاغ ارسال دارند وبازار نشاط ما را کرم سازند

کلامیست موزون که بوجه صحیح مختصر البیان وآل باشد بر اسمي

از اسما بطریق رمز وایما فرق میان لغز ومعمی آنست که قصد اصلي در

معما من حیث انه از قبیل حروف والفاظ میباشد ودر لغز از اثر و

که لغز است مطمع نظر ذات اشیاست واطول آن وکاه باشد که یک

سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت چنانکه این معما باسم

بهشت چار حرفست نام مطلوبي که تمناي اهل عالم کشت

هست جاري چنان عجب که ازو دواکر بفکني بماند هشت چه

این معما دلالت میکند بر اسم مشار الیه بذکر صفات وسمات بهترین
معمی آنست که با وصف اشعار نام معهود معنی دلاویز از ان فهمیده
شود شاعری این معما بنام حضرت علی مرتضی که ایما بحرکات حروف
دارد بسیار بدیع وغریب گفته   چشم یکتا زلف بشکن جانمن
بهر تسکین دل بریان من   باسم نعمان از جلال سیادت
چشم تو که زیر دست ابروست   مارا بسر نیاز آرد
در لغه معنی ان بپیوستن است وباصطلاح سخن موزون که از
جهته ربط معنی وتناسب الفاظ باهم پیوسته است و   بیتی است
که مصرعش قافیه دارد و سر اغاز قصیده و غزل باشد وانرا مبد نیز گویند
نزد قدما بدو معنی مستعملست اول آوردن شاعرست معنی
مطبوع دلاویز در بیت اول و دوم اعاده قافیه مصرع اول مطلع در بیت
دیگر غزل و آنرا از قسم الطا نشمارند بلکه رد مطلع نامند واز صنایع پندارند
چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده   مرا باز از طریق ساقی خود یاد
می اید   غم دیرینه باز م بر دل ناشادمی اید   بردای خواب یار من
نه زیراکه باز امشب   سر زلف پریشان کسی ام یاد می آید تحش تا نتر

تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان است یادحق منزل آرام وفاکیشان است غیبت از خویش کرست دهد میدانی چه حضورست که در خلوت درویشان است مصرع بی قافیه ایست از بیتی که یک قافیه دارد بیت آخرست که سخن بر آن قطع شود حیا[؟]نست که ابیات اخیر شعر در نهایت خوبی گفته شود تا تلافی تقصیری که در ابیات ماقبل بوقوع آمده باشد بوقوع آید و سامع را لذتی تازه بخشد و در خاطر خلق بیتی است که مقدم بر مقطع بود مصرع اول بیت ناظم هروی مناسب مصرع آن شاه مطلع که دارد از خدای پیش مصرع القصیده بیتی که از جمیع ابیات هر دو قسم لفظاً و معنی دلپسند و مطبوع باشد علی نقی کمره بر در نعل آن دو عنبرین مصرع است بیت القصیده خط تو دهانرا شاه بیت نامند وی دشت بیاض را طرح تو نظمی است شاه بیت سخن را بوصف تو مجموعه البیت خلد مثال مطلع دولختی مطلعی یا بیتی که هر مصرعش در معنی تمام باشد و موقوف هم نبود مثاله سالک یزدی داغی نتوان سوخت که بریکدیگر یا بنیست خونی نتوان ریخت

لورات ٦ نیز

که در ساغر مانیست حیاتی گیلانی ای جاه تو پیرایهٔ گیتی چه

فلک را وی جود تو سرمایه چه اکثر جهٔ اہل را گوشوارهٔ مطلعی که بعد مقطع

غزل ارند ورای مطلع سرغزل چنانکه در دیوان طغرا بیار است ازانجمله است

شد این ترنم طغرای مست حالی من چو کرد شیوهٔ تر دامنی

خراب مرا بجیب مانده سر از فکر چون حباب مرا که دامن از

چه کرفتار شد باب مرا حکیم شهرت اکثر معنی و مصرع مطلع را در مقطع

می ارد چنانکه گوید هر که از پهلوی جرب ضمیر روزی خوارهٔ شد

بایدش چون شمع تاریک ازره نظاره شد هر که از پهلوی حرب غیر شهرت

داشت چشم بایدش چون شمع باریک از رو نظاره شد وگاهی بعد

مقطع بیتی ارند که یک قافیه دارد ظهوری گوید چون ظهوری شد

آنکه صاحب طرز از غزالان غزل طرازی کرد بطواف مقام ابراهیم

در دکن خویش را حجازی کرد برکن بیتی که نازکترین ابیات غزل

و قصیده باشد لفظاً و معنیً او معا مخلص در قدیم الایام برگریز قصیده

مستعمل بود چنانکه خلاق معانی گوید تا تخلص کنیم از وصف رخت

به ثنای سراحرار زمن فخر دین صاحب عادل که مدام دشمنش

باد بکام دشمن   کمال اسمعیل بخشنده کجاست   که چونین قصیده را مخلص

کنم بدحش و با او کنم خطاب   در تنافرین تخلص مراد از نام شاعرات

که برای مقاطع اشعار بخود قرار دهد و حسن التخلص حسن التفات شاعر بمدح

ممدوح یا آنچه مقصود و غرض او باشد تصرف آنست که مثلا شاعری شعری

منظوم ساخته و معنی مقصود را بلطافتی که می باید ادا نکرده دیگری بقوت

طبع و خلی در آن بکار برد و بتغیر الفاظ معنی را لطیف سازد یا مصرعی

دیگر مناسب تر از مصرع اول موزون نماید مثال تغیر لفظ تصرف خان

سراج المحققین است در دو شعر طاهر وحید اول   اعتبار است

جهان رفته است پیش از آمدن   نامها در وقت کندن از نگین

افتاده است   تصرف نامها در کندن از چشم نگین افتاده است

دوم مستحق را زین بخیلان چشم احسان داشتن   همچو خون

کم کردن فصاد از رویین تن است   لفظ ریزش بجای احسان

تصرف است مثال تبدیل مصرع قاسم مشهدی   بدیر و کعبه میرفتند

سرستان ازادی   که روز جمعه بازیگاه طفلانست مکتبها   شاه

ناصر علی مصرع اول چنین گفته   چو خواندی درس ازادی گلستان

بود

چشمه آن جون سلامت آبداری که شعرتر شعریست میشود رندان

باشد حزین که خاطر انگیزد شعرتر کی الغیب لسان زند موج آفتاب

اسمعیل کمال بود بیرون خوبی دایره از معنیً و لفظاً که شعری خشک شعر

آمد تر قلم نوک شعر بهر از ما را تا دیرست آخر شعرم است خشک

سمن ای است عالم ازین ان جدا معصوم میر شعر دو این است

سفیده بوی شود صبح نفس جون گر جلوه دارد امکان تو گریبان بر ز

خواب فتنه از پهلوی گردش کردن تبسم و حرف از زدن تغافل

فکر بی مقام مقتضای بحسب لطیفه یا شعری انشای بدیهه کیست

بود سوار مست فیل بر دیر اعتیاد موافق بادشاه اکبر روزی مثال تامل و

بادشاهی امرای از یک خنجر بند زید میلر خود بر مردم مینمود الیها اعتنا بی فیل و

درگه که باید شاه داشت معروض بدیهه سبیل بر ابیات این آمده حاضر

منصبت نگهبانی حق فرمود بتو آگاه بود حق خلق و خود از بیگاه و

خود قدر چکنم یزدانی لطف ز داری همه چوبانی است ابتیا

تو دیوار سر بر گریه در خلق سوار مست بفیل ژنده تو میدانی

تیره شب تو دندان در فکر انگشت مردم زبان دست فیل بدندان

رفته یکمه راه   بردم از پی بوز مشعل آه   تو بسر پا برهنه کردیده

خلق در زیر جامه لرزیده بادشاه فردوس آرامگاه بدیوان تن

حکم کرد که چند لک دام جاگیر بتقرر بباش خان امید تنخواه کند دیوان

خصم النسیان بر در تغافل زد خان امید چون دید که دیوان تن نمیدهد

نا امید شده تن زد روزی خان امید در حضور حاضر بود و دیوان

تن نیز در موقف ادب ایستاده بادشاه با امید فرمود که شعری بخواند

او بر بدیهه این بیت بعرض رسانید و دیوان را تر ساخت

دارد صدف دل چو گهر آبله چند   دارم گله چند ز بیحوصله چند

از روی غلبه چیزی را در تحت حکم چیز دیگر آوردن یقال عرب

نبا و باگ بارگاه به معنی تعلیف چرانیدن است و این متعلق به

تن است نه بمار در فارسی محسن تاثیر هم گفته   تا نگیرد منصب

دیدار جانان دیده ام   آب و جاروب میکند از اشک و مژگان دیده

ام کشیدن بجاروب متعلق است نه تاب   عاجز بودن

شاعر یا منشی در ادای غرضی که آنرا شروع کرده و نمیتواند بر

نمط محمود یا تمام رسانیدن   شاعری شعری موزون سازد

دیدگی

و دیگری از روی امتحان جواب آن گویند و آن سه قسم است اگر مجیب
در درجه اعلی است از او تتبعه گویند و اگر ادنی است متابعت و تتبع
و اگر متساوی الدرجه است جواب نام گذارند ستودنست
کسی را و آن بر چهار قسم است بالاستقرار اول حمد است که آن محامد ذات
کبریاست جل جلاله دوم لغت که آن اثنیه ذات محمدیت انچه
به تتبع و تصفح معلوم شد لغت خاص است اصطلاحاً بجناب مقدس
نبوی هنهدا بمعنی اصلی در موارد کلام ارند چنانکه کمال اسمعیل در صفت
عمارت ممدوح گوید خرد بر صورتش عاشق کرم در ساختش
ساکن زبان در لغت او قاصر سخن در وصف او مقحم دو درویش واله هروی
در مدح مشایخ آورده چنانکه گوید چه نازم فکرت صایب کشم چو
که میدارد چراغ ناطقه را لغت شیخ نورانی سوم منقبت که آن
تمدیح آل اطهار است و خلفای کبار چهارم مدایح یعنی صفت سلاطین
و امرا و مشایخ و فضلا و غیرهم مذمت کردنست و آن
دو قسم است هجو ملیح چنانکه این قطعه بنعمت خان عالی داد لواز
نسب نامه خود را بتحقیق تا بجویم زکجا این دُر نایاب رسید به تتبع

ز تواریخ بجویم که بکه نسبت سامی این گوهر خوش آب رسید من بیچاره

نمودم چه قدر سعی و تلاش تا با دم نسبت نامی نواب رسید دیگری

گوید ز شهری هری مردی آمد بغربی برای قضا صدر رضی

نمی شد خری را در شوت که تا گشت قاضی اگر خر نمی بود قاضی

نمیشد دوم هجو قبیح که آن بصراحت دشنام قبیح فضیح همچو دادن

است چنانچه اهاجی حکیم شفائی و نعمت خان عالی و آن محتاج بتمثیل

نیست در لغت ربودن است و فی الاصطلاح ادا کردن است

معانی مدح در غزل و یا بر عکس مثال اول میرزا صایبا گوید خاکدان

دهر مفلس بود از نقد مراد دستها بر هم زدی دریا دکان آمد پدید

شیخ محمد علی حزین نیز خاک کی مقبول خراب افتاده بود

بر فشاندی دست و دل دریا دکان آمد پدید مثال دوم طالب

املی در تعریف سیب در شکیبش با لبان ساق خلخال آشنا

در جدارش دست همچون ساعد و سینه دار صنعت آنست که در ربطه کلام

طرفه ایراد کند لفظاً و معناً لفظاً مثل ترصیع و تجنیس و معنی چون ایهام

و خیال و نظایر آن تفصیل صنایع در فصل جداگانه تعلیم خواهد شد ان شاء الله الصمد

کلام

کلام موصوف را مصنوع خوانند   ترکیب الفاظ است بنحوی که ادا

فصحای بلیغ و بلغای فصیح است و صرف الفاظی که ملفوظ خواص بود

سخنان بی فایده و شنیع گفتن چنانکه طرز هزارانست مثل

قوقی و طرزی و میرم سیاه جدانشان و انشاد سخنان لطیف مفید است

چنانکه ادأب فصحاست   ورود معنی واحد بخاطر دو

شاعر بنمطی که لفظاً و معنی تفاوتی نباشد بی اطلاع هم والا سرقه است

و همین را توارد گویند چون حضرت اعلی شهنشاه جهان آباد بنا کرد انشت

و شعرا برای تاریخ آن مامور شدند این مصرع که شد شاه جهان اباد

از شاه جهان اباد در یک شب به یحیی کاشی و ابو طالب کلیم

القا شد چون صبح بعرض بادشاه رسید و هریکی از دو شاعر مذکور بدیع

آن بخود شدند و باتفاق بر بی اطلاعی خود مبالغه کردند بادشاه ازان

وقت ذکر پرسید یحیی کاشی گفت مرا این مصرع اول شب رسیده

و ابو طالب کلیم گفت من آخر شب دو چار خورده بادشاه

نظر بسبقت زمانی حکم بصله فرموده و دوم را نیز محروم نگذاشت

شاعر انشای معنی قصد کند و در یک بیت ادا نکرده بر بیت

بر بيت دوم موقوف كذارد و سياق تركيب بر طوري بايد كه بيت
اول دال باشد برانكه اتمام معني موقوف بر بيت دوم است ميرزا
صايبا در غزل كويد   كر بميخانه مرا جا ذبه پير مغان   از كرم راهنما
نوبت ديكر كردد   دست وقتي كنم از دامن مينا كوتاه   كه مرا
طوق كريبان خط ساغر كردد   حضرت امير خسرو   در حسن ترا
كسي نماند الا خورشيد   كه هر صبح برون آيد تا خدمت كند و پاي تو
بوسد.   اما ماني تو بسوي او جو پا بوسد پا   آوردن دو
لفظ مترادف در كلام وآن بقول رشيد الدين وطواط دو قسم است
يكي هنر و دوم عيب هنر آنست كه ميان مترادفين در استعمالات
تفاوت هاي باشد مثالش از شيخ شيراز   درياب دمي
صحبت ياري كه دكر بار   جون رفت نيايد بكمند ان دم و ساعت
وازين قبل است وعد و وعيد كه با وصف ترادف تخالف استعمال
دارد و عيب انست كه ميان هر دو مترادف فرقي نباشد جون حرص
وآز و جام و ساغر ليكن انجه به تتبع معلوم شد در متاخرين بلكه در
قدما هم استعمال جنين مترادفات عيب نيست كما اسمعيل كويد

۱۹امزاده

حرامزاده و عیار رندانی دوست مکارم توانان ترک جام و ساغر کرد

ظهوری چمن چمن سمن از باغ و گلستان بدن دهند جلوه و در

تنگی قبا درزدند بدیعی سمرقندی که اشعار را در اصاحب رشیدی تمثیل آورده

شکر خدا که نیست جو ارباب حرص و آز کاهی هوای بدیر د که فکر

ساغرم نظیری نشاپوری تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم

خاک مراد بخش برآرد مراد من درد و این امثله بسیار است

اول فصاحت در بعض کتب لغت معنی آن صراحت

و ظاهر است و بعضی بمعنی خلوص گویند یقال فصح الشیء خلوصه مما یشوبه و در صله

فی اللبن فصح اللبن و انفصح اذا تعری من الرغوه و در اصطلاح خلوص

کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید فصاحت کلمه

خالص بودن آن است از متنافرات و فصاحت کلام بری است آن از

ضعف تالیف و تعقید فصاحت متکلم قدرت است او بر ترکیب کلمات

بقانونی که مقتضای فصاحت باشد و احتراز از آنچه منافی آنست معنی

ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید در معایب کلام بیان خواهیم کرد

بلاغه الکلام مطابقته لمقتضی المقام مع فصاحته یعنی

بلاغت مطابقت کلام است مقتضای مقام را با فصاحت کلام
و مقام چیزیست که متکلم را تحریک کند بر تکلم و مطابقه کلام بمقتضای
مقام اشتمال کلام است بر خصوصیت اقتضای مقام و عدم خروج آن از
حیز فصاحت مثلا اگر مخاطب طالب حکم بحث باشد الفاظ تاکید در کلام نیارد
والا با تاکید موکد سازد و در مقام تعریف به تنکیر نپردازد و کذا بالعکس و بقدر
فهم و ادراک مخاطب حرف زند بلاغت یا متعلق است بکلمات
مرکب یا متکلم اول ترکیب کلمات فصیحه است متضمن معانی دلپذیر دلاویز
که فهم مخاطب را با دراک معنی مقصود وافی کافی باشد و دوم آنکه متکلم
مقصود و غرض را بمقتضای حال بیان سازد و مقتضای حال مختلف
است هم در کلمات هم در مجلس هم در خطاب باید که فی کل حال معنی
که در کلام انگیزد یا بلیغ وجود بیان سازد   و آن روانی
عبارتست بسبب نبودن گرفتگی چنانکه در بعضی عبارات طغرای
مشهدی دیده میشود   و آن آوردن الفاظ شسته
و آشنا و معانی بیگانه است بر نمطی که اگر تبدیل لفظی بلفظی خواسته باشند
بنا بر تنگداری کلمات و حیای الفاظ و رعایت تناسب صورت نگیرد

والالفاظ

واالالطافت کلام بر بهم خورد و جزالت که در نثر گلستان شیخ شیراز
با فصاحت و بلاغت جمع شده دیگر کم کسی را میسر آمده باشد
وان پیدا کردن معانی تازه و تشبیهات دلپسند است
از پیش خود نه چون تنک مایگان قلیل البضاعة هنگام انشای شعری یا
نثری بتفحص الفاظ و معانی گرد مصنفات سخنوران گشتن و بغارت
مالان مضامین و معانی بیگانه اهل انشا کمر التقاط جست بستن
وان آوردن معانی باریک دلفریب بتامل وافی است لیکن در قوت
آنهمه غلو نورزد که معنی نامی از معنی داشته باشد و معنی چون صورت
آینه خیالی بیش نبود وان خیالست که الفاظ مناسب
مقام در غایت آیانی و شایستگی صرف شود مثالش از شیخ شیراز
خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست
شستن چه اگر گفتی ز جان خویش باشد دست شستن همان معنی
مستفاد میشد لیکن رعایت تناسب که از لفظ خون بر سر دست است از دست
میشد ادین عالم است این عبد الرسول استغنا دولت آزادگی موقوف
اسباب نیست از تعلق دست شستن بای بنه آب نیست عوارض

از حرکات و سکنات و یا افعال و اقوال بر ذوات و اشیا بر سبیل نسبت
کردن که آن عوارض بر حسب خلقت یا اصطلاح یا اعتیاد برای آن
مشهور و معروف باشد چنانکه خنده بگل و راستی بسرو و شیرین زبانی
بطوطی و ناله به بلبل لا علی خلافه بهم وضع الشی فی محله اگرچه این و توجیه
سخن باهم سخت ماناست لیکن مابه التفریق اینکه در توحید توجیه عوارض
ذوات مقصود است و درینجا محل چنانکه مرغ و آشیانه و جام و صهبا و در
دریا و شمع و لگن سایلی لگلو گوید دلم که در سر زلف تو هست
خانه طلب : چو مرغ در سر شب باشد آشیانه طلب اگر خانه
برای مرغ میگفت وضع شی فی غیر محله می بود و هم ذکر مطابق و قسم
لوازم الست که شاعر مبتنی چیزی گوید و لوازم آن بر سبیل مطابقت
مذکور سازد صاحب جامع الصنایع نوشته که بنابر ترک مطابق وقتی
برین شعر شیخ شیراز که بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را تو سیمین تن
چنان خوبی که زیورها بیارای ایراد گرفته اند وقتی درین شعر سهو ناسخ است
که منشاء ایراد شده در اصل نسخه بجای وقتی مردم است ازین مقوله است
این شعر فقیر الله آفرین بود ز شرم محرک سخای این مردم که شاخ گل نسیم

بجای

صبا گل افشان است قرینه لفظ تترم پیدا نیست چه شاخ گل به تحریک

باد صبا گل افشان میکند نه بترنم فافهم قال کمال اسمعیل چو خیل زنگ

بیاراستند صف جدال سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال چون

اضافه خیل بزنگ کرد ناچار شد از اضافه سپاه بروم ورنه اضافه اولی

مهمل و بیفایده بود مثال دیگر از یوسف نکهت روز و شب درس

باده میخواهیم قلقل شیشه شرح جامی ماست اضافه انچه بر تتبع دریافتیم

اضافه بر دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی سه نوع است نوع اول اضافه

لام و دران سه چیز می باید اول تباین مضاف و مضاف الیه دوم ظرف

نبودن مضاف الیه مضاف را سیوم اخص مطلق بودن مضاف الیه از مضاف

محسن تاثیر گل آلود از بندگی روی تو سر خط چون لاله که بر چهره

او داغ غلامی است ناصر علی چو خواندی درس ازادی گلستان

میشود زندان که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها دوم اضافه بمعنی

فی است و درین نوع مباینت مضاف و مضاف الیه ظرفیت مضاف

برای مضاف الیه می باید محسن تاثیر طول کلام که همه جان و تنش کنند

در کیش من کشیده تر از یار ارقم است مراد طول کلام است نوع سیوم

اضافه بیانی و دریجا احسن من وجه بودن مضاف از مضاف الیه و بودن
مضاف الیه اصل مضاف باید محسن تاثیر   فقر خود را تازه رو دارم
بامداد سخن بخیه از تار نفس شد خرقه پشمینه ام   مراد خرقه پشمینه است
و قسم دوم که آنرا اضافه مجازی نامند یا تشبیهی است یا استعاره اما تشبیهی مشبه
به بودن مضاف ست مضاف الیه را تاثیر   بر وزن یافته مهر تو در روز
جزا، همچو خورشید ز صبح کفن آید بیرون   مراد صبح کفن است اما استعاره
مثالش محسن تاثیر: چون نمکدان سخن دست بعالم افشاند   مزه هست
و کباب من و مهمانی من   مراد نمکدان سخن است   و آن دو قسم
است معنوی و لفظی لهذا ازین فصل دو لمعه آوردیم لمعه اولی مطلع لمعات
صنایع معنویست چون تقدم معنی بر لفظ کنارٍ علی علمٍ روشن است تقدیم دادیم
صنایع معنوی را بر لفظی و بیان میکنیم در هر دو قسم صنایع آنچه از کتب مطوله
مثل مفتاح سکاکی و تلخیص و مطول استنباط نموده ایراد آن در کلام موجب
کمال حسن و حسن کمال انگاشته اند ذو المعنیین آن آوردن لفظ مشترک
المعنیین است در کلام آن هر دو معنی حقیقی بود یا یکی حقیقی دوم مجازی
و مراد متکلم هر دو معنی باشد فاضل قراحانی در شرح انوری نوشته قاعده است

که در عبارت محتمل المعنیین و لفظ مشترک میان دو معنی کلام المعنیین اراده

نمایند و مراد از اراده کلام المعنیین آنست که هر دو معنی مخطور خاطر و منظور باشد

مثال هر دو معنی حقیقی از لفظ تازی سید علی مهری مشهدی

انخال عنبرین که نگارم بر وزده   دل می برد از انکه بوجه مکوزده   از لفظ

وجه هر دو معنی مراد شاعر است امثال دو معنی حقیقی از لفظ پارسی قربلیاستمان

امیدای گل ازین زیاده سخن نشنوی چرا   یکحرف هم بار زهزاران شنیده

رواهلی شیرازی   به تلخی کوهکن می برد میگفت   الهی جان شیرین را

بقا ده   مخلص کاشی   کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا   دست مشاطه الهی

شود از شانه جدا   صفای صفاهانی   شانه مشاطه را باید شکست

او بر ایشانی بزلف یار بست   شانه دو معنی دارد و هر دو مدعای شاعر ا

ست و اینکه بزرگی در شعر مذکور مخلص کاشی صنعت ابهام فهمیده تسامح ورزیده

زیرا چه در ابهام مقصود بودن هر دو معنی مشروط نیست بلکه معنی بعید مراد

می باشد و درینجا هر دو معنی منظور است زیرا چه جدای شانه از دست

مشاطه و از دست او از شانه هر دو میخواهد لفظ شانه درین بیت امیر خسرو

باز زلف را جدای مشاطه گر از شانه کرد   دست آن مشاطه را باید

جدا از شانه کرد بطریق ایهام است چه اگر از شانه مصرع دوم که قافیه واقع شده

هر دو معنی مراد داریم قافیه غیر مرعی میشود پس شعر شعر نمی ماند ولیس کذالک

مثال لفظی که یکمعنی حقیقی و یک معنی مجازی داشته باشد ملک قمی

هیچ گفتم آن دهن را یار شد در پیچ و تاب   از غضب گفتا چه گفتی باز

گو گفتم که هیچ   درویش دهلی دهای   میان بلطف کشاد و دهان

بخنده کشود   بناز گفت مرا از تو ایچ پنهان نیست   شیدا   ماه

روی من عرق از روی آتشناک ریخت   ابر دی چشمهٔ خورشید را بر خاک

ریخت   در هر دو شعر اول لفظ هیچ و در شعر سوم چشمهٔ خورشید لفظ ذو المعنین

است للمولفه   دولت بیدار بود حاصل عرفان سرشت   گفت چون

منصور حرف حق سرش بر دار شد   و همچنین این شعر سعید بلخی

به پیش آن لب میگون که در گل افشانی است   بجز اینی شگفد غنچه گرد هان ندارد

ذو المعنین دو قسم دیگر هم دارد و انرا ذو المعنین غامض گویند یکی از آن آوردن

لفظی است که در تازی بمعنی دیگر باشد و در فارسی بمعنی دیگر مثالش شاعر

گوید   بر سر آب بوده ایم که شاه   ناگهانی رسید بر سر ما در تازی

آب است و در فارسی ضمیر متکلم مع الغیر یا لفظی که در تازی بمعنی دیگر و در

ایزی

هندی بمعنی دیگر باشد مثال خان ارزو گوید زنی بقال هندی دوش

دیدم که حسنش داشت شور ذوفنونی بامنت نمک بنمود یعنی

لین لم تعلموا اسمی سلونی مراد سیلوانی دوم لفظی باشد که در فارسی

معنی دیگر و در هندی مفهوم دیگر دارد مثال از نعمت خان عالی حرف

بجا کس نشنیدم ز اهل هند غیر از کسی که گفت بمطرب بجا بجا. بجا در فارسی

بجا در فارسی مرادف بموقع و در هندی صیغه امر از نواختن ساطعای کشمیری

از من ان دلبر بنجاب رم کرده و گفتم غزالی گفت اهو اهو در فارسی

معلوم است و در زبان هندی بجای ترجمه اری و دیگر فصاحتخان راضی

گفتم درین بهار کهی باده میخوری از ناز گفت ان بت هندی کدو

در فارسی معلوم است و در هندی کاهی قسمی دیگر هم بنظر امده که لفظ ذو

المعنین در کلام ارند به تناسب لفظی و مراد معنی قریب بود و معنی دوم

نه وانرا ایهام نتوان گفت چه در ایهام معنی بعید مقصود باشد و فیما نحن

فیه معنی قریب منظور است مثال طغرا گوید نقش بد بین کان دغا در زیده

زیده را در نرد عشق چون حریفان وا گفتم بر سر دشنام شد داد دو

معنی دارد یکی دشنام که بعید است دوم نقش نرد که قریب است و مقصود

شاعر ذو المعاني این صنعت منخذ است بذو المعنین فرق انکه درینجا
معانی زیاده بر دو باشد عماد فقیه دل عکس رخ خوب تو در آب
روان دید واله شد و فریاد برآورد که ماهی از لفظ ماهی چهار معنی حاصل
شود اول ماه دوم ماهی سیوم ما استفهامیه چهارم آب فتامل ایهام
در لغت در وهم انداختن است و فی الاصطلاح ایراد لفظی است که ذو المعنین
باشد یکی قریب دوم بعید که ذهن سامع بمعنی قریب انتقال کند و معنی
بعید مراد متکلم باشد و همین مابه التمیز است میان ذو المعنین و ایهام امثلش
از آیات بینات الرحمن علی العرش استوی دیگر والسموات مطویات
بیمینه مثال از پارسی محراب نقشت مصوری که بدلخواه می کشد
تا می رسد بروی تو یکماه میکشد میفید بلخی سیه بهار جنون امده است
در عالم بشانه زلف پریشان یاری بنیم معنی بعید شانه که فال
شانه بینی باشد مقصود شاعر است قاضی احمد سیستانی تیغی کشیده
بر سرم آن سیم بر رسید گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید برهان
ابر قوهی رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار که افتاب کشیده است
تیغ سر بردار میر شمس الدین فقیر سلمه الله تعالی کم کرده ام

بیتی را در کوچه خرابات   ای خضر راه مستان بنما بمن خدا را
بخاکدان جهان گنج بی نیازی را   کسی نیافته غیر از فقیر خانه خراب
فرصت وصل تو یکدم بیش نیست   من چگویم نیست جای دم زدن
تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی در صفتی اول را مشبه به
وصفت مشترک را وجه شبه گویند مثلا الرجل کالاسد رجل مشبه واسد مشبه
به وصفت شجاعت وجه شبه لیکن در تشبیه شرط است که وجه شبه
در مشبه به اکمل واتم باشد که اگر مشبه را مشبه کنند درست شود چنانکه عارض
چون گل یا گل چون عارض تشبیه هفت قسم است تشبیه مطلق وتشبیه کنایه
وتشبیه مشروط وتشبیه تسویه وتشبیه عکس وتشبیه اضمار وتشبیه تفضیل
اما تشبیه مطلق مانند کردن است چیزی را بچیزی بحروف تمثیل مثل مانند و
چون وگوی وپنداری وامثال آن وشرط است که از شرط وعکس
واضمار خالی باشد واین را تشبیه صریح نیز گویند مثالش علی نقی کمره
در گوش آن سمن بر سیمین عذار در   گوی معلق از گل تر
عقد شبنم است   میر باقر   چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب   جسمی دارم چو جان مجنون

همه درد حالی دارم چو زلف لیلی همه تاب شیخ شیراز ره ندیدم
چو برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود
تشبیه کردنست بکنایه یعنی آوردن مشبه به داراده مشبه
با وصف عدم ذکر مشبه والفاظ تشبیه چنانکه اشک را بلولو یا اسب
را بباد نسبت دهند و اسب واشک مذکور نکنند محمد قلی سلیم در تعریف
اسب گوید زان آتش جهنده که چون برق لامع است
هر قطره خوی کو جهت نشان از شرار داد از آتش جهنده اسب
ممدوح مراد است سلمان ساوجی بر امید آنکه یار آید ز در در این
کشان مردم چشمم بدامن هرشبی گوهر کشد از گوهر اشک مراد
داشته ولی دشت بیاضی جز بر شهید زخم محبت حرام باد آن
ابدار شعله آتش فشان زلال یعنی شمشیر تشبیه دادن
چیزی را بچیزی دیگر و موقوف داشتنش بشرطی که اگر چنین باشد چنین باشد
مثال شاعر گوید چو نتو بباغ گل بگذری نرسد ببوی تو لیک رسد
بقامتت سرو اگر روان بود علی نقی کمره لباس جلوه کوتاه
هست بر سرو گر این کالا ببالای تو باشد دادن تشبیه

دادن تشبیه

وادلنست انزابابین واین را بآن وجه شبه در هر دو تشبیه واحد باشد
یا در هر فرد جدا شاعر گوید ای همچو گل در کف دست شاه گل همچو
مل در کف دست شاه مثال دیگر دیگری گوید لاله بر روی خوبت
ماند که سرخ رویست رویت بلاله ماند زانرو که خال دارد وحیدی
تبریزی شده شامم چو صبح زانمه رو شده شب روز من ازان خم مو
مانند کردن دو چیز است بیک چیز مثال در تازی
صدغ الحبیب وحالی کلاهما کالليالي ثغوره في صفاء وادمعي کاللالي مثال در فارسی شاعر دهان تنگ تو آموخت تنگی از
دل من وجود من زمیان تو لاغری آموخت وحید تبریزی همچو
عیشم جواب او تلخ است یک لعلش چو چشم من دُر بار
تشبیه کردن چیزی بچیزی بر نهجی که از سوق کلام تشبیه معلوم
نشود وفی نفس الامر تشبیه باشد مثال از سلمان ساوجی عاشق اگر منم چرا
غنچه دریده پیرهن گشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن میفید بلبل آن
سبب شده پروانه چمن بلبل که غنچه ساخته روشن چراغ بیکانش
فنای افتاده بپا زلف سمن سا تو از چیست دیوانه

منم سلسله دریا بتو از جلیست   تشبیه کردن چیزی بچیزی

و باز رجوع بر جحان شبه بر شبه به کردن مثال شاه ناصر علی گوید

اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد   مه نو بچشم مردم مژه شکسته

باشد   قوامی گوید   چرخ و ماهی و هستی تو از آنکه هست این هردو

قرار مدار بلکه از تست ماه را زنهار   استعارات آن در لغت

طلب عاریت است و در اصطلاح عبارتست از آن که منشی یا شاعر

لفظی را از معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریه استعمال کند

اما باید که بغایه بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد سبب حسن

کلام گردد مثال در تازی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها نوم در فتنه

برای فتنه استعاره است مثال پارسی مفید بلخی گوید   سیاه مست

تغافل گذشت از نظرم   شراب سرمه کشیده است از پیاله چشم

شراب سرمه و پیاله و چشم استعاره است ساطعای کشمیری   اسلامخان

بهادر عالیجناب را   زیبا بود ز حلقه چشم ظفر رکاب   چشم ظفر استعاره

است ناظم هروی   بر قبت حیات سوز عالم   شمشیر تغافل بلند است

شمشیر تغافل استعاره است   که از ذوالوجهین محتمل المحلین

و انکه

نیز گویند و آن آنست که شاعر یا منشی بیتی یا نثری انشا کند که دو وجه

مختلف داشته باشد یکی مستحسن و دوم مستانف مثال تازی

اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی مستحسن آنکه هرگاه نکنی فعلی که مستحی

تا بنتی ازان فاصنع ما شئت و مستانف آنکه هرگاه ترا شرم

نباشد بکن هرچه خواهی مثال پارسی امجد الدین علی در هجو ابوطالب

نامی گفته   ای خواجه ابوطالب خالی ز قصور   خواهم که شود

دیده بد بین تو کور   هر عضو تو از عضو دگر خوبتر است   یارب

که شود چشم بد از روی تو دور   مصرع دوم و چهارم مصنوع است

وحیدی تبریزی   ای بر رخسار تو گل گشته فکار در ره

سودای تو فخر است عار تو زلف زهب   بسوی من دراز

از ناز هر دم مسکینی بارا   بغیر از من بگو ظالم که بر بیداد ارد اینعارا

طاهر علی   بشوخی نشست بر من کردی و بر رویمی آرم کنی

گر جانب من باد را ازان نیز بر دارم   حکیم شفایی   آن

ملک بچه که امروز جلالا شده است   همچو جلالا نه بکه خوردن نامقبول نیست

حکیم این شعر در هجو جلالا نامی گفته لیکن مصراع ثانی بلا قصد منزعی

محتمل واقع شده که بناید فاهم امیرزاده ازرز حاجی مسجدی بنا کرد بیت
الحرامیست در صنعت محتمل الضدین بتخفیفی تاریخ بنای آن گفت
ایراد لوازم دو قسم است اول ترکیب عبارت از الفاظی که مشترک
باشد در دو معنی و یا وصف تناسب لفظی هر دو معنی مراد باشد
واین را لوازم معنوی گویند مثال یوسف نکهت گوید   نغمه
مدحت او شام و سحر میخوانند   بعراق و عجم و هند و صفاهان و حجاز
دوم آوردن الفاظ موصوفه و مراد داشتن یکمعنی که مفید غرض بود
و از معنی ثانی غیر تناسب لفظی مقصود نباشد واین را لوازم ضمنی
گویند مثال جمال الدین عبد الرزاق صفاهانی گوید   نامه معرب
بکسر دشمن و فتح محب   کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر
دیگری گفت   ای آنکه ترا ز رفع تعدی کار است   آزار ز همسایه
مرا بسیار است   بر من همه میرسد ز همسایه شکست   آری همه وقت
کسر فعل جار است   محمد علی ماهر   فتح در کسر نفس از من بود
خود شکستن شکست دشمن بود   محمد رونای بهانه ندارم
حاصلی اما نه بندم سرو آزادم   بود تا راستی ممکن خلاف از من

نمی آید

مي آيد   ميرز گويد در تعريف گل گوگنار   نميدانم چه نشاء در سر

اوست   کراز نشادي نگنجيده است در پوست   سخن بابا د

ميگويد بخنده   دهان غنچه او پوست کنده   شگفته گل ز گلگوني

رنگش   طرو ت گشته افيوني زنگش   تصور وتخيل آنست که شاعر

چيزي اجز تخيل کند بسبب تعقل بعضي اوصاف آن مثال علي ضياد

تجبلي گويد   بسکه در آغوش گلها شيشه شبنم شکست مينمايد

در نظرها چشم عينک دار گل   وآن چنانست که اعداد در بيت

آرند وترتيب محفوظ دارند وکمال صنعت آنکه عکس بر ترتيب

نذکور سازند مثال مرتب عيانا ي حلواي گويد   همه نعشم

بيا تا بسر تربتم   با تو غنيمت بود يک دو سه گام ذکر عبدالرزاق فياض

کلاه سه قبا چار چار ميخواهد   کسي که فرق نداند رباع را

زثلاث   يکي مثال عکس ترتيب از نافذ   ماده عقل ز نه سپهر دار

هشت بهشت هفت اخترم از شش جهت اين نامه توبت

کز پنج حواس وچهار ارکان وسه روح   ايزد بدو کون جز تو يک تن

بر نشت   کاتبي در هجو گويد   اي از تو سه روح وسح حس خسته

خجل در چار هزچو چار چیزی کامل چون فرج دهن بازو چون
کون کنده دماغ چون ایر ازیان دراز و چون خایه دو دل
این صنعت بنوع دیگر هم است که آن آوردن چند چیزیست
در کلام که هریک بنفس خویش معنی داشته باشد چنانکه این بیت
شاعر جای زند و خیمه کانجا نرسد دیو جای برد او لشکر
کانجا نخزد مار امیر خسرو درین صنعت غزلی دارد که این مطلع است
مطربا سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو صورت تو
نغمه تو بربط تو چنگ تو کو وحیدی تبریزی ای مهر و ماه
و کیوان چون مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد بار سر نهاده
آن ذکر صفات است علی التوالی مثال از دیوان سنجر
کاشی در تعریف اسپ سخت سم نرم دم اکنده سرین پهن کفل
چرب مو خشک پی افراخته سر ریخته پا میر مغز فطرت خال
هندی و رنگ ترک و خطش کشمیری خنده مصری لب و دندانش
بدخشی عدنی شاعر در هر بیتی مثلی آرد که مشهور باشد
از جهت تائید کلام مثال نامی صفاهانی خیال حسنش از با این دل

افزو

نرفت مرا شب   چراغ خانه بیماراری تا سحر سوزد   ولی دست
بیاضی   بدور خط تو دایم ز دیده ریزم اشک   که هست خوب
باران چو سبزه زند خرگاه   محمد شریف سبزواری   در زلف
چین فکند و مرا دل ز دست برد   چون شام بشکند سفری بار
میکند   ارسال المثلین آوردن مثل دو بیتی است در شعر مثال قاسم خان
سبزواری   در چشم تو ناز همچو کیفیت اندری   در روی تو
شرم همچو رنگ اندر گل   سفید بلخی   خود را علم بر تو همت چو
شمع کن   رنگ رخ از طمع مشکن همچو کهربا   صاحب
گرم چو چشم کهربا بر خویش باش   مانند کاه روی بدیوار خویش باش
سالک یزدی   من آن هیمه که چو گل هوشش می برد بو هم
من آن کلیم که چو مل جوش میزند رنگم   آوردن الفاظی است
در ابتدای کلام که موهم ذم باشد و باقی کلام بنحوی آوردن
که رفع توهم شود فرق میان تاکید المدح بما یشبه الذم آنکه آنجا
تاکید مقصود است و در اینجا تاکید نیست محض صنعت مراد است
شاعر گوید   حیف باشد زانکه آن کومیت از بهر آنکه

تن بود نا پاک از نزاد و تو پاکی جو جان   تعجب صنعتی است که شاعر

تعجب خود بکفتار اورد مثال در تازی   رق الزجاج و رقت الخمر

فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر

مثال از پارسی شاعر گوید   جای در کرمیانه دریاست   از چه

معنی است دست او در پا زیر خدایا اینجا میر وی جرا شده

جه واقع است جه کفتیم این عتاب از جیست   میرزا صایبا

یارب جه کل شکفته که امروز در چمن   کلها بجای چشم دهن باز

کرده اند   از ممدوح یا معشوق چیزی طلب کردن به نیکو

ترین اسلوبی مثالش از محمد یوسف نکهت   خان خانان

جهانی تو و من هم شده ام   از ثنای تو درین عرصه جو عرفی ممتاز

دارم امید که نکهت ز بهار کرمت   چمن آرای طرب کردد و گلشن

پرواز   کمال اسمعیل خطاب بممدوح گوید   ضمیر پاک تو داند

که بی غرض نبود   ردیف شعری در موسم زمستان برد   تبریر و تحیدی

من نیارم بوسه جستن از لبت   کر تو تجتی آن بود چه این

کرم   مذهب کامی آوردن دلیلست جهت اثبات مقصود بر طریق

تجاهل

کلامین کما قال عزوجل لوکان فیهما الهه الا الله لفسدنا مثال پارسی

شاعر آن بادیه که منزل جانانست نزد دل من بسی به از بستان

است زیراکه بود مراد جانم آنجا هر جاکه بود مراد بهتر آنست

این را استتباع نیز نامند و آن ستودن ممدوح است بدحی که متبع

مدحی دیگر باشد مثال شاعری گوید آن کند کوشش تو بر اعدا

که کند بخشش تو بر دینار سفید بلخی ز رشک ساعدش در

خون نشسته ید بیضا برنگ پنجه کل ادماج لاحق است باستتباع تفاوت

آنکه استتباع نیست الا در مدح و ادماج در غیر مدح هم یافته میشود

مثال شاعری گوید بسکه در سر بردآرم و ماتم بابالین تا سحر

در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر اظهار بیخوابی است در شب

هجر بنوعی که مستلزم است قریب مرگ را در الم جدائی حکیم شفائی

اشعار نشان که هست چو پیمان نشان نحیف در نکمی است

همسر بند آزار نشان رجوع آن جانست که شاعر کلمه گوید و جهته نکته لطیفی

و استحسانی از آن اعراض نماید و قسمی الفاظ آرد که گویا اول غلط

بوده و حالا بصوب صواب روی آورده مظهری کشمیری گوید

گلدسته روضه رضا پایه عرش   گم گشته بزیر ظل او سایه عرش
نی نی غلطم ز بهر زوار درش   راهی است کشیده است تا پایه عرش
علی نقی کمره   سر کن افغان ای دل نالان که جانان میرود
نی غلط گفتم غلط گز رفتنش جان میرود دیگری   مر نجان
دل ز من استغفر الله   خطا کردم که گفتم مهربان باش   صفت
کردنست با براد سببی و علتی جهه ثبوت آن صفت با نکه فی نفس
الامر سبب و علت آن نباشد مثال از طالب آملی   زلفت سر و پا
شکسته زانست   کز سرو بلند او فتاده است   مخلص کاشی
بیتاب نشده مه اگر از تاب جمالت   پس بهر چه تاریک شد
از شهر بدر رفت   مفید بلخی زلف او گر دید چندان مست ناز
کرسیه مستی بر روافتاده است   کمال اسمعیل   آن نه خالست
عکس دیده ما است   بر رخ نازکت نشان کرده است   ابوالبرکات منیر
ز شبنم آبله کرده است پای نازک او   ز بسکه گل بر گاب
پیاده میگردد   القول بالموجب عبارتست از آنکه لفظی که در کلام
شخصی واقع شده همانرا بخلاف او گویند بشرطی که آن لفظ

احتمال

احتمال معنی منقول داشته باشد مثال زید اسی نزد شخصی عمر فروخته

بود چون عیسی دارت مسترد کرد بایع این شعر نوشت اسی

او در جواب گفت
خریده اند ز ما باز میدهند ای خواجه بردمان شما این چنین خرند

ما یان نخریم و نی فروشیم انا نکه خرند میفروشند مثال دیگر مجد الدین

سیف الدین باطرزی نوشته ای خردمند سیف باخرزی

با الله از تو با رزنی ارزی کی تو با آدمی توانی زیست چون

مرا گفته اند باخرزی سیف الدین در جواب نوشت

ای خردمند طاعتی من کن تا کی آخر تو معصیت ورزی بعد

ازین با تو عمر صرف کنم چون مرا گفته اند باخرای تاکید المدح

بما یشبه الذم آن خیانست که محبوبی یا ممدوحی را ستایش کنند

و در بیان اوصاف حسنه او کلمه آرند که موهم ذم باشند و بعد ازان
چنان

کلمات دیگر گویند تاکید در مدح معلوم شود مثاله از خواجوی کرمانی

عدل و انصاف تو شاها بکمالست ولیک انیقدرست که در بذل

نداری انصاف از نفظ ولیک انیقدرست گمان برده میشد

که بعد ازین نفی عدل خواهد کرد چون در بذل نداری انصاف

گفت مبالغه جود و کرم با عدل و انصاف معلوم شد تاکید الذم بما
یشبه المدح مقابلست تاکید المدح بما یشبه الذم مثال ابوطالب
کلیم گوید طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود روز محشر
چون بعصیان ما هم ترازو میشود از رفتن طاعت با سمان
مدح طاعت مظنون میشد چون الفاظ ما بعد بر زبان آورد
مبالغه در ذم طاعت ثابت گشت سیری تمام حوصله بردبار
چون پرس حریص صحبت و عیاش طبع ناید تمام حوصله و بردبار
موهم مدح است چون مشبه به بیان کرد تاکید ذم مکشوف
شد حکیم سنائی زر و زر کار رتبه عالی طلب کنید یا رب
که سر بلند نمائی بدار شان این صنعت بر شش
قسم است کما تفصیل قسم اول جمع است و آن ایراد چند چیزیست
در تحت یک حکم کقوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا
مثال پارسی شاعر گوید کرده از نعل سمندش خسروان گوشوارد
پاره و طوق و کمر زلف و ابر و خال و خط چشم و نگاه پادشاه
حسن را باشد سیاه قسم دوم تفریق است و آن اظهار

ثانی

تباین است میان دو چیز که از یک نوع باشند رشید وطواط گوید

با نوال انعام وقت بیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال

الامیر بدره عین ونوال انعام قطره ماء مثال پارسی معصوم کاشی

گوید تو از سنجاب داری طوق من از آهن ای قمری بگو سرو

تو سرچم است یا سرو من ای قمری دیگر محمد رضای مشتاق گوید

سرو میر قصد زیاد او نمیخندد زاده داده ده قمری کیه تمکین

انچنین یا اینچنان قسم سیویم تقسیم وآن ذکر چیزیست که ذو اجزا

باشد وبعد ازین هر جزوی را بچیزی مضاف نمودن علی التعین

این صنعت اشتباه داده بلف ونشر فرق آنکه درینجا ذکر متعلقات

بتعین باشد ودر لف ونشر بی تعین کما سیظهر من الامثلة الاتیة

عبد الواسع جبلی بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

لقای اوست در مجلس نوای اوست در میدان یکی ارزاق را باسط

دوم ارواح را قابض سعادت را سیوم مایه چهارم فتح را برهان این

قصیده با تمام برین صنعت است سنای دهان زخم وچشم

داغ بر خوانی که من دارم یکی بر روز من گرید یکی بر بخت من خندد

چهارم جمع مع التفریق آن جمع دو چیز است در یک معنی و از
جهت جمع فرق ظاهر کردن کقول الشاعر فوجهک کالنار فی ضوءها
وقلبی کالنار فی حرّها نار را در ضوء و حر جمع کرده و فرق و آموز نام
لاهیجی   خرقه کردم من و او تکیه که دولت ساخت   بیکند رندی
داده باهم ندیم الفقا   معشوق با مذاهب هرکس برابر است
با ما شراب خورد و بزاهد نماز کرد مثال دیگر   بروز عید هر شاه و گدا
کم میکند خود را   تو رفتی بر سمند و ناز من از خویشتن رفتم عبدالرسول استغنا
تاراج کرد حسن چو سامان فتنه را   ترکش گرفت و چشم و ابرو
کمان سپید   آن جمع کردن چند امریست که در تحت حکمی
و تقسیم بر واحد بترتیب یا بالعکس و میان جمع التقسیم و تقسیم که گذشت
فرق آنست که در تقسیم که در تقسیم چند چیزی نخست ذکر کنند بی آنکه در تحت
حکمی جمع نمایند پس بهریکی چیزی معین اضافه نمایند و در جمع مع التقسیم
اول چند چیز را در تحت حکم آرند و پس از آن تقسیم نمایند چنانکه از امثله
فهمیده شود مثال از خاقانی شروانی   زهره و زهره بسوخت
کوکبه رزم او   زهره زهره به تیغ زهره و زهره از سنان   بابیه

دیار کفر

دمایه گرفت هم کف وهم جام او   بایه بحر محیط بایه حوض خیال یافته

دیافته شاه جود او در جم یافته مهر وکمال یافته ورع آمان

جمع مع التفریق والتقسیم کقوله یوم یأتي لا تکلم نفس الا باذنه

جمع است واما الذین شقوا ففي النار واما الذین سعدوا ففي الجنة

لا تکلم نفس الا باذنه جمع است ومنهم شقي وسعید تفریق واما الذین

شقوا الخ تقسیم مثال در پارسي مهر شمس الدین فقیر دام افاضله میفرماید

در بزم تو عاشق وهوسناکانند   این یک ناپاک و

دگر پاکان اند   ناپاکانرا برار از محفل خویش   پاکان نزدیک

جو تو پی شایانند   مثال دیگر از شیخ علي نقي کمره سخت

کاري کرده که در یک بیت این صنعت بکار برده   زلف

ورخت آن شب است این روز   اما شب قدر وروز نوروز

مثال دیگر بخاري نجفي گوید   دردیني ودل که کس ازو بهره

نبرد   آرام نیافت ني بزرگ وني خورد   درویش بشکوه کاین

چه عمریست دراز   منعم نالان که آه مي باید مرد   مبالغه ممکني

یا محالي را در صفت بیان کردن واین بر سه نوع است اول

تبلیغ وآن ممکن بودن مدعاست عقلا وعادة مثالش از علی رضای

مغز خون آلود زیر زره های استخوان همچنان باشد که گوی گشته

تیغم وار کل دوم اغراق وآن چنانست که مدعی ممکن الوجود

باشد عقلا والا عادة مثالش عرفی گوید اگر سعادت تو

یک نظر کند بزحل بدل شود بسعادت همه نحوست مثال

دیگر اسمعیل بخاری گوید گر کند حکم که چون آب روان گردد کوه

در زمان پای ندشنک از شر خویش گذار سوم غلواست که

مدعا عقلا وعادة مستحیل باشد واین بردو نوع است مقبول ومردود

مقبول آنکه محال عقلی وعادی را بروجهی ادا که بصحت نزدیک

بود مثال علی رضای تجلی دور نبود گر از اعجاز مسیحای بهار

غنچه پیاله گردد بر لب بیمار گل مردود آنکه محال موصوف بر منطق

واقع شود که لطافتی نداشته باشد فاضل فراهانی شارح دیوان

انوری از حدایق العجم نقل کرده که عدول از جاده صواب شعر متنوع

بچهار نوع است نوع سوم آنکه در بعضی اوصاف مدح وهجا چندان

غلو کند که بحد استحاله عقلی رسد یا ترک آداب شرعی را ملتزم بود وسوء بالبه

سن الضلال انتهی کلامه مثالش انوری   گشت در کلک خطا بر رخ
قضا و قدر   هند نیطق خطا بر کف صواب و خطا   شیخ علی نقی کمره
بنیت در فعل قضا و قدر استقلالی   ز امر و نهی تو مگر منتظر امداد وند
طالب املی متخلص اعتماد الدوله   گر لطف تحمای هند دست
کلیمش گفتش بنیش پای نطق   در تعریف پادشاه   عقاب حکم
او وادنش بر و بال و گرنه بودی به تیر نقدی   وآن چنانست
که شاعر اولا چند صفت بر سبیل اجمال ذکر کند و ثانیاً تفصیل نماید
وآن دو قسم است جلی و خفی جلی آنست که شاعر در مصرعی یا بیتی
الفاظی آرد که مبهم باشد و در مصرع یا بیت دیگر تفسیر کند و همان
الفاظ را عند التفسیر بیارد مثال از نظیری نشابوری   بخت
مادرکش یتیم در غریبی کرده است کرده گردون و ایکی آیین دوران
گردی   دایه گردون پاک شیر است   خاک خور مادر دوران
گرانخوابست   گوید خون گری هرچند یتیم در لغت بمعنی طفلی است
که پدر از سرش رفته باشد لیکن شعرا بر کودکی که مادرش بمیرد اطلاق
کنند چنانکه شعر مذکور نظیری نشابوری وآن است بمعنی دودم

این شعر نیز از بر رفتن ما رفت گردیدم پتیم و دستداران چاره این
طفل بیمادر کنید خان سراج المحققین برین شعر از سه وجه ایراد گرفته
اند یکی آنکه طفل از مردن مادر یتیم نمیشود و دوم آنکه نسبت
از بر رفتن با در نمیتوان کرد سوم آنکه خود را پسر دختر را اقرار
دادن خیلی قبیح است جواب اعتراض اول بالا گذشت و جواب
دوم مراد از بر رفتن آن نیست که فهمیده اند بلکه بر معنی پیش
است گویند قاصد از برا آمده است و قاصد از بر ما رفته است
چنانکه کمال اسمعیل دل خود طلبید چو کردم بر کس تو گفتا برد
ای فلان و بهمان بر من چکار دارد خان خالص ندیده
کس بگرنگ دلستان ترا مصور از بر خود میکشد میان ترا
و جواب سوم آنکه اینقسم نثر از این در اشعار اکابر است از آنجمله
خلاق معانی نبات فکر مرا بیدلی و خطبه و عقد زره برد
فضولی ز نا مسلمانی بدر اب محرم نامحرمش نصیحت کرد نه بیچ
شرم ز خلق و نه ترس یزدی مرا ز غیرت خون جگر بجوش آید
چو آنچنانش ندیدم ز نابسامانی نشانه بقطع زلف الفاظش
تم

از رخ معنیش گرد ظلمانی هتور نیستیم ایمن ز غشوره مکشوف که زنگ
آرد از لالهای یغمانی و خفی ست که تفسیر و تشریح مبهم و مجمل مذکور
بی اعاده الفاظ مذکور نماید علی رضای تجلی   خشک و تر هر یک
بر نکی در زنفش جان میدهد   گشته صحرا از غمش مدهوش دریا می طپید
سوال و جواب در هر مصرع جواب و سوال معایا در بیت یا در بیتی سوال
و در بیتی جواب آوردن این را مراجعه نیز گویند مثال سوال و جواب
در مصرع ابراهیم ادهم   گفتم که چه غوغاست تا گفت که مستم
گفتم که چه بد مستی گفت که هستم   گفتم که چه شد کام دلم گفت
که دادم   گفتم که چه کردی بدلم گفت که خستم   شیخ علی نقی کمره
گفتمش درمان کر من میرم گفت   اینهم میشود   مثال جواب و سوال
در بیت شاعر   گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است   بکشود
زلف گفتا بنشین شب که دراز است   ابراهیم ادهم   گفتم که بگو
با من دل خسته که دین کو   گفتا که چه دین خواجه که من باده پرستم
گفتم تو خوری باده ولی من روم از خود   گفت ازمی وحدت مکرت
توبه شکستم   رباعی شیخ ابو الخیر که بیت اولش مثال جواب و سوالیست

در بیت دوست دو مثال جواب و سوال در مصرع رفتم

بطلب و گفتم از درد نهان گفتا که زغیر دوست بربند زبان

گفتم که غذا گفت همین خون جگر گفتم بر سر گفت از هر دو جهان

مثال سوال در بیتی و جواب در بیتی شاعر گفتم سخنت شکسته

دلش چون آید با آنکه همه خون در یکنون اید گفتا که از ان دهان

تنگی که مراست تا نشکنمش چگونه بیرون آید گاهی بجای گفتم الفاظ

دیگر ارند مثال پرسیدم و بیام دادم و خندید و جواب داد و سوال کرد

مثاله شیخ علی نقی کمره پرسیدم از و جواب عنت هجران را

گفتا سببی است بگویم آن را من چشم توام کرم نه بینی چه عجب

من جان توام کسی نه بیند جان را میر معزی بیام

دادم و نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقه زلفت دلم چرا است

اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو زعشق برو بیار دو دیوانه را

مگر زنجیر علی نقی کمره گفتم کرا دهیم دل ازین دلبران شهر خندید

زیر لب که ارادت مقدم است محتشم کاشی سوال کردی و

گفتی بگو که بر دولت را دلم بده که بادیم جواب سنگه تو تجاهل

العارف

العارف باوجود علم در اثری اظهار جهل کردن و مقولات کثیره از
روی استفهام بر زبان آوردن مثالش میرزا صایبا   سرو گلزارم
با قامت دلجوست این زلف مشکین یا کمند گردن آهوست
این اختر صبح سعادت برکز برکار عشق تخم آه آتشین یا خال عنبر
بوست این بال شاهین نظر طغرای شاهنشاه حسن   طاق آتشکاه
عارض یا خم ابروست این   موج آب زندگی یا جوهر تیغ قضا
سرنوشت عاشقان یا پیچ و تاب موست این   لف در
لغت پیچیدنست و نشر پراکنده کردن و در اصطلاح ذکر کردن چیز چندست
در محل واحد و این لف است و بعد از آن آوردن چند چیز دیگر که متعلق
آنست بلا تعیین و این را نشر گویند و این بر دو قسم است اول آنکه نشر
بر ترتیب لف باشد اول متعلق باول و دوم بدوم چنانکه ولی قلی بیک
شاملوی هردی گوید   بروز مصاف و هنگام کار   جو بست
از پی کین کمر ذوالفقار   سر و پای خصم و سرای و وطن   زر و سیم
بدخواه و فرزند و زن   بخست و ببست و بکند و بسوخت   گرفت
و بداد و خرید و فروخت   مثال دیگر از نواب وحید الزمانی   از تو

دارند گل و غنچه غزال و طوطی خویش   بی خویش دهینی خوش نکهی خویش
برهمن ایرانی   خمار ما و در توبه ولب ساقی   بیک تبسم مینا
شکست و بست کن د   قسم دوم انکه نشر بر ترتیب لف
نباشد واین دو طریق طریق اول انست که ترتیب نشر بر عکس ترتیب
لف باشد انرا معکوس الترتیب گویند محمد صالح صاحب بهار سخن
میگوید   گل و نرگس بهم بر اهل العبار نموده جلوه های چشم و رخسار
طریق دوم انکه ترتیب نشر الخلط و در هم باشد و از مختلط الترتیب
نامند ولف و نشر مشوش نیز خوانند مثال شاعر   در باغ شد
از قد و رخ و زلف تو نایاب   گلبرگ تری سرو سهی سنبل پرتاب
مشاکله عبارت است از ذکر چیزی بلفظ دیگر بجهة مشاکلت
آن باین کقوله تعالی جزا سیئه سیئه و مکروا و مکر الله حق عذاب را
بلفظ سیه تعبیر نموده بجهة مشاکلت عذاب با سیه و مکر کفار پس
معنی اینه اولی جزای بدی عذاب است و معنی ایذای ثانی کفار مکر
کردند و خدای عزو علی عذاب کرد اهنا را امثالش در پارسی
حکیم انوری   فروگسست بعناب عنبرین سنبل فرو شکست

بلطف

بخوش آب بدي شکر را از عناب سر انگشت واز عنبرین
سنبل گیسو واز خوش آب دندان ولبدي شکر لب چهار
مثاکله است شفای بسکه هر ساعت دلم را نیش مژگان
میکزد بخیه بر بالین زخم لب بدندان میکزد بخیه را بخیه
مثاکله بدندان بغیر کرده علی نقی کمره نکند آتش
خشم تو تیج وتاب درد چو تکیه بر سمت ان سایه نزد گستاخ
صاحب مجمع الصنایع مثاکله را بخلاف جمهور در صنایع لفظی
آورده واین از عدم مهالات تحقیق جمع کردن
کلمات متضاده در کلام ومتضاد لاحق است بان کما قال
عز وجل تعز من تشاء وتذل من تشاء وقول دعبل ضحک المشیب
برای فسکی یعنی خندید پیری بر سر او وگریست او مراد از خنده
پیری ظهور اوست مثال در فارسی عبد الرسول استغنا عمر دلخواه
جوانی رفت وپیری جلوه کرد صبح روشن گشت وشب در هرزه
کار رها گذشت سالک یزدی گر روز قیامت
شود آگاه نکردیدیم شاقی که ندارد بقضا صبح شب ماست

یوسف نکهت   نگار نازک سخت سست پیمان است

دگر درست نباشد دل شکسته ما رباعی هر چه هستی ازین عالم است

من عهد تو سخت سست می دانستم   بشکستن آن درست

می دانستم   هر دشمنی ای دوست که با من کردی   آخر کردی بحست

می دانستم و توجه محال هم ازین عالم است تفریق آنکه در اینجا

ضدین و نقیضین را در لباس امتزاج و ازدواج آرند چنانکه

شاعر گوید   در میان کسوت عباسیان رخسار او   روز

عید اندر شب قدر است و پیدا آمده حسن تاثیر   همیشه ماتم و سوز

جهان هم آغوش اند   کدام سال که با عید او محرم نیست   کمال اسمعیل

شب من روز در کنار گرفت   مشک کافور را بیار گرفت

تلمیح بتقدیم لام بر میم بعضی تلمیح گویند بتقدیم میم بر لام الاول

هو الاصح یعنی ایرادش ملیح و آن آوردن شاعر است در بیتی

قصه یا مثلی یا بیتی مشهور را مثله آوردن قصه ظهوری   خریدن

از نکمان بروزگار تو باز همان معاملهٔ سوره اعرابی است

شیخ علی نقی کمره   هست در عشق دل شاد شنیدی که چه دید

بادل بر ام

بادشاهي زغلام پدري ازپسري تلمیح است بقصه محمود و ایاز
و یعقوب و یوسف مثال فیلان عمریست که کاهي بروي
سوي شهیدان ویرا ودرست آیي که حق است قیامت
طاهرغني زتار خسته گیسوي دلبران ترسند چنانکه مارگزیده
ز ریسمان ترسد ربود دل ز من و شد رقیب بیدل ازین
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار خواجه عبدالله سامي
دل چو رفت از پي دلدار نخواهندش باز سفري را از پي آورز
نمي باید کرد این مثالست مشهور هندو قیتي درست است که زبان
زد اهل فارس دالافلا شیخ علي نقي کمره نرگس سرمیکویم و
میخواهم از لعلتو بوسي هرکه دست از جان بشوید هرچه میخواهد
بگوید مثال تلمیح شعر عطامي نموده به بیت مشهور خواجه حافظ شیراز
بیش من حاصل کونین بود چون بگجو نرخ بر چرخ جرا بیم و داش
مه نو در لغه بالا رفتن است در اصطلاح صفتي را که آغاز
کنند آنرا بالا برند باظهار چیزي چند مثال شیخ علي نقي کمره گوید قطره
باران گشت باران سیل و سیل انگیخت رود و رود دریا گشت و دریا میشود

طوفان نوح   آمد بهار وگلبن امید برگ کرد شد برگ غنچه گل دگل

اگلاب داد   شاعر چیزی را ذکر کند و برای اثبات آن اسباب

ومواد فراهم آرد مثال از میرزا صایبا   شوخ میخواره وشبگیر غزلخوان

شده   چشم بد دور که سرفتنه دوران شده   طرفه آن ذکر

کردنست در کلام خارق عادتی یا خلاف رسم ومعتادی برنهج

لطیف ودرین صنعت اکثر لفظ طرفه وعجب آرند وگاهی بمثال

سفید بلخی   دارم عجب زروی تو در حلقهای زلف   یکماه را

که دید گرفتار رنگها   گرتا لب وبدر دمه نو جمع ندیدی   در خانه زین

سیر کن این خوش کمران را شاعر   طرفه بنگر بشهر راه زده

طرفه تر راه پیش شاهزاده   این شعر در صفت معنی است تجرید

وآن چنانست که از امری که در صفت خیزد انتزاع امری دیگر

مثل او کند ودر آن مبالغه کمال باشد مثلا گویند بزم تو چون باغ است

لیکن چنان باغی که صد بهشت ازو نمایان باشند   بر نگاهست

از بصارت است بستانی ولیک   بوستانی کاندرو هر سفره نماید

صدارم این اصطلاح اهل صنایع است والا تجرید در لغت بانکه مجرد کردن

کلمه

است انداختن یک جزو معنی است از لفظی که معنیش دو جزو داشته

باشد مثلا اسری بعبده بعهد الله نه قید است مجرد شد از اسری

که سر کردن است درست دلیلا منزل گشت یعنی را در لغت

دیگر گردانیدن مثلا تازی را بفارسی و پارسی را بتازی ترجمه کند درویش

واله هروی این عبارت تازی را که یا من شی منی الا وقد

شلت درین مصرع بفارسی آورده بمطلع شود هم مدح شیخ راه

نماست که از سه بیت کز یرانچه میشود نا یابی بعضی کتب هندی

مثل کلیله و دمنه و مها بهارت و گیتا که اول در عهد نوشیروان

بلغت عربی و تازی در عهد عرش آشیانی در زبان عربی ترجمه

کرده اند بعد از آن از عربی و فارسی و شاعری این شعر تازی

را که از صاحب تخلص است لو کم یکن نیته الجوز من خدمته لما رایت

علیها عقد منتطق بفارسی چنین ترجمه فرموده گر نبودی

عزم خورا خدمتش کس ندیده بر میان او کمر در لغت

دیدنست از جای بجای و در اصطلاح از خطاب بغیبت از

غیبت بخطاب رفتن شاعر بهتر آنکه هرگاه از معاینه بمخاطبه روند

الفاظ ندا ایراد کند مثل ای و ایا و زهی و جهی وحید از خدا
یکانا و صدرا و چون از مخاطبه بمعاینه التفات کند بعد
حرف ندا آن ارند و خطاب بطریق تعجب کند امثله
آن در دواوین متقدمین و متاخرین عالم عالم است و بر
تتبع پوشیده نیست درلغه نکاهداشتن نکاهبانست
درراه و در اصطلاح آوردن شاعر لفظی است پیش از قافیه
که چون حرف روی معلوم باشد و قافیه توان دانست
امامی کوید چون کبک تشنه لب ز شراب بروقی کبکی
ازان بطوق معنبر مطوقی بر آب دیده پیش تو زورق روان
کیم کرزانکه دهنت که تو مایل ز بورقی مراد بیت و دوم
که قبل از رسیدن بقافیه معلوم میشود که زورقی قافیه خواهد بود
لمعه دویم در صنایع لفظی براعت استهلال البراعت درلغة
بمعنی ارتفاع کما قال برع الرجل علی اقرانه اذا ارتفع علیها
بالکمال والعلم والاستهلال اول صوت الصبی هکذا فی حاشیه چلپی
علی المطول در اصطلاح افتتاح کلام مناسب سیاق اینده چنانکه
بلم

حکیم زلالی در اول مست مثنوی قصه ایاز و محمود ایراد نموده و
چنین گفته بنام آنکه محمودش ایاز است غمش تخانهٔ ناز و نیاز است
و محمد اکرم غنیمت در مثنوی که مشتمل بر حکایات عشقبازی
عزیز با شاهد انشا نموده بیت اولش بدین بنیان املا فرموده
بنام شاهد نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان
لیکن بیت زلالی ابلغ است چه هر دو نام در یک مصرع اول
ادا کرده ترجیع در لغت تعبیه کردن جواهر است در خانه طلا یا
سنگ و در اصطلاح همگی الفاظ دو مصرع یا دو فقره در
حرکات و سکنات و اوزان موافق اوزان و هر یکی را در
قرینه دیگر ایراد کردن مثال از نظم شاعری گوید ای مصور
ز تو کمال وفا وی منور ز تو جمال صفا اهلی شیرازی
گوهر او یافته درج شرف اختر او تافته برج شرف با صفت
ترصیع تجنیس هم یافته میشود الا گوهر و اختر متجانس نیست
مثال نثر مرصع از اعجاز خسروی امام معظم اعظم همام مکرم
اکرم خیر ادریس عمل نثر حبس محل حاکم دار الاسقام خاتم دریا

غلام شهاب الله الظاهر نصاب الدوله القاهره مرجع الفحول

ولا جلد منبع الفضول والاوله الح اجله صنیعه جمع قله است خان سراج

المحققین در کتاب مصنفه خود مسمی بمیز گفته که ظهوری درین

مخمس چون سروش از غیب میدهند ندا که لب مبند ز مدح

اجله الحکما بجای اجل که صیغه افعل التفضیل است اجله آورده

و وجه این غلط نزدیک بودن هر دو لفظ است در تلفظ و سبب

عدم فصاحت انست که هیچ یک از اساتذه چنین نیاورده

مولف هم درین لفظ متردد بود لهذا این قصیده را از هر جا طلبیده

تحقیق نسخه مینمود آخر در بنوپلا نسخه محرره ایرانی کاشتی بهم رسید

و در انجا بجای اجله الحکما خلاصه الحکما دیده شد هم تردد رافع شد

و هم طعن عدمیت فصاحت و غلط از کلام ممجز ظهوری استادی

مندفع گشت الست که کلام مرصع و متجانس باشد مثال

از سعید اشرف علم از من شد تو تا از من شدی

چون از دو کس شی همه چیز از تو گشت ملا عبد المحسن کاشتی

با من بودی منت نمیدانستم رفتم چو از میان تو دانستم

با من بودی

تا من بودی منت نمیداشتم * مصرع این رباعی مصنوع است

نور العین واقف سلمه الله * از سر ماجرا نمیگذری از سر ماجرا

نمیگذری * در لغت مانند بودن است و در اصطلاح اوردن

دو لفظ است یا زیاده که در صورت متجانس باشند و در معنی متباین

واین صنعت بر چند نوع است نوع اول بسیط که انرا تجنیس

تام گویند واین دو طریق دارد یکی انکه آن دو لفظ یا زیاده در عدد

حروف و حرکات مصوره بلفظ متوافق باشند و در معنی متباین

مثاله سعید اشرف * اشرف تو بکیست نکته رایی رانی

اسرار رموز جاودانی دانی * هر چند که ما قید نداری در خط در شیوه

تصویر به مانی مانی * اظهار عرض علم بطول کلام منیت باشتی

تف دران ز بیچون و چرا چرا * این را تجنیس بتصریح نیز گویند طریق

دوم که بسیط مختلف نامند چنانکه حرکات الفاظ متجانس مغایر باشند

مثال از اهلی شیرازی * بر روایشان نشود دران جهان

رخش دل اندر صف مردان جهان * جهان در مصرع اول

بفتح جیم و در مصرع ثانی بکسر آن نوع دوم مرکب نام و آن اوردن

لفظ قلیل الحروف در مقابل لفظ کثیر الحروف است و این هم دو طریق
دارد یکی مرکب نام متفق است که یکی بسبب ترکیب مجانس شده
در همه ارکان موافق گشته مثال از مثنوی اهلی شیرازی   بر لب
بحر از همه سوفار غمم   رسته ام از ناوک و سوفار غم   زکی مراغه
من کرده دعا گفته ملک آمینا   تا به شود آن دو چشم با دامینا
از دیده بدخواه تر خشم رسید   در دیده بدخواه تو با دامینا
دوم مرکب نام مختلف است و این بر دو گونه است اول انکه ارکان
متجانسین متفق باشد ورای حرکات مثال از اهلی شیرازی
میل تو گر شد سوی دار السلام   من شدم اینک سوی
دار السلام   رای دار السلام در مصرع اول مضموم و در مصرع دوم ساکن
دوم انکه در کتابت مختلف باشد و در تلفظ موافق و از تجنیس مفروق
نامند ظهوری   شب گلگشت آمد از مه تاب برد   جیحی از
هر جلوه اش مهتاب برد   متحد الکتابة و مخالف الالفاظ و
الحرکات مثال ابراهیم حسین نصیری   خمار آلود کان را نزده
با دا یدل که آن ساقی   گوارا باده جون خون دشمن در سبو دارد

دائم یدی

واله هروي   سراید ثنا جز تو کرد بکیري را کند در دهانم زباني

زیاني   در شعر اول چون و خون و در شعر دوم زباني و زیاني

متجانس موصوف است   واین

جناست که لفظي آورده شود در مقابل لفظي متصل یا منفصل و آن

مقابل یکحرف و یا چند حرف کمترین مثال متصل ظهوري کوید

یک دیده نست و خلقي نقشم بادیش کرد   از غیر اگر نکاهي کاهي

زیاده باشد کاهي از نکاهي یکحرف کم است مثال منفصل

تحیت خالص استرابادي کوید در تعریف آب   خاک تمکین

آب جولان کوه تن خار انشکاف   باد با آتش عنان صحرا

کذر دریا کذار   مراد کذر د اکذار است که اول یکحرف از دوم کم است

و دریاي صلت بینها   وآن جناست

که لفظ دوم متجانس در عدد حروف کم یا بیش باشد اکر اول ناقص

والدنیا راید مثال ناقص شاعر در فرقت روي خوب آن طرفه

پسر از ناکي چون نال متهم از موید جو موي موي ناقص است از مویه

مثال زاید شاعر   باري نظري زبر دیده کن کز هجر تو چشم

چشمه کنت است   چشمه زایدت از چشم

یعنی تجانس تخیله وان سه گونه است اول مضارع
وانچنانست که در همه حروف مجانست باشد جز در حرف
آخر چنانکه ازاد واز از ظهوری گوید   بی فاخته ماند
سرو در باغ   زین سرو که از سرا براید   مراد سرو دست را
دوم تذییل که آن در حروف اول متغایر و در بواقی متوافق باشد
چنانکه اشارت وبشارت ودام ورام عرب ناصح گوید
صوفی که قول او همه رنزاد شب محصر خیز چون گویدت میار
میار بیار ای پسر میاز و میار و بیار مختلفه الاولند سوم مطرف یعنی متحد
بودن اطراف در لفظ وتباین در اوساط چنانکه ظهوری گوید از ان
عارض لطافت می تراود از ان قامت قیامت می تراود
مقصود قامت قیامت است   تجنیس خط الفاظی در کلام
ارند که در کتابت مانند باشند و در لفظ متغایر شاعر   خوبان که گرد
لب خط مشکین کشیده اند   خط بر حیات عاشق مسکین کشیده
اند   مراد مشکین بشین معجمه ومسکین بسین مهمله است مثال تجنیس

خط

خط در زر نامه و جامه و خام رسیده بوسیده پوشیده و نوشیده
اید آوردن چند لفظ معطوفت در یک
مصرع یا بیت مثال مصرع ظهوری شکیب و صبر دل و دین
بباد رفت همه جهانگرد هوایش هنوز تا چکند وحید
آتش و اخگر و دود و شرر و شوق وحید عشق شهور جهان
کرد بعبد نام مرا حضوری قمی بکو و بشنو و جامی بنوش
و شوخی کن زمین که محو توام اینقدر حجاب چرا مثال معطوفات
بیت ملک قمی تو حاضر و کله بسیار و غیر کرم حکایت
تمام گوش و سراپا همه زجان و جمله نگاهم آوردن لفظی
چند است که مشتق منه ان واحد باشد لیکن بمفارقت یعنی شرط
بیت محمد قلی سلیم مداح ذات تو ز اقسام عبادات
قسمی است که قسام ازل قسمت ما کرد تنعم انشیان عقاب
عقوبت دلم با سیان متاع متاعب علی نقی کمره نشد
مقبل مقبولان عالم قبولی در دل تا قابلم نیست بیشتر در
کلمات تازی این صنعت یافته شود تا در ازالفاظ پارسیه

هم توانیافت چنانچه عبدالرزاق فیاض بخشم وناز او
یکذره روی دل نگردانم بکردم کرداو وقتی که کرد اند زمن اورا
سالک ره ردی از احتساب روز حسابت در حساب
شه راز شیخ ومحتسب وشحنه هم نیست آوردن شعر یا مصرع
غیر در شعر خود اگر آن شعر یا مصرع مشهور است احتیاج با علامت دار دو الا
اشاره بدان واجب است تا از آفت تهمت سرقه مصون باشد
وتضمین مصرع را تائید وتضمین بیت را استعانه گویند مثال
مصرع وبیت مشهور شاعری گوید بچه دی بر رهگذر دیدیم
بوران بچه تند خو چو پلنگ طلبیدم از و جماعی گفت
نرود میخ آهنین در سنگ چون برین مدت پدید گذشت
دیدمش ریش دار و دنگ و دنگ ریش را پاک کرد و
نوره نهاد بعد از آن سوی بنده کرد آهنگ گفت کر
میکنی جماع بیا من هم از قهر گفتمش ای دنگ اینی را
که مور جانه نخورد نتوان بر واز و بصیقل زنک میر نجات
مکن منعم از بوسه خال لب میازار موری که دانه کش است دلم را

اهل

بجرم خیالت مکش که جاندارد و جان شیرین خوش است استادی

حکم شاه است کسی ریش دگر نتراشد لاف خوبی نزند هر که ترش

باشد امردی خنده‌زنان گفت چنین مباشد تا سیه روی

شود هر که دروغش باشد مثال آوردن بیت یا مصرع غیر

بایما لحجب خالص استرابادی در شان تست آنکه نوشت

است کاتبی بر صفحه زمانه بکلک سحاب رنگ ای رایت

رو قضا بکمان تو چون خدنگ بر ترکش تو چرخ مرصع دم پلنگ

شاه ناصر علی علی از شب می شیراز در جام و سبو دارد

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها طرح انداختن حروف معجم

یا مهمل است از شعر یا انشا تحتیتی که آن حروف اصلا در کلام نیاید

و این سه قسم است یکی معطل آن عطلت شیو و نثر است از حروف

معجم تحتیت مذکور مثال از کلام میرزا بیدل علمها محو در اطوار

رسوم حاصل مردم عالم معلوم همه را درس سلوک اطوار

کودک در درک حصول اسرار وهمها در کمال و مدرکه کم مسلک

هوس مال عدم حرص در کار و عمر مرگ احرام دل آسوده کو کدام

ارام   دل اگر محو بدعا گردد   درد در کام او دوا گردد

در سلوک حصول طمع درد   هر کس همسر هما گردد   ارسلک وصل

راوصل که دل که ادا گردد   کسلد گر سلاسل ارام گرد   صحرا

همه هوا گردد   محو گردد سوا و مصرع سرو   مداهم اگر رسا گردد محو

اسرار طره او را   رگ کلدام مدعا گردد   دیگری گوید در نعت

او اصل همه اصول عالم   ممدوح ملک مطاع ادم   دلها همه کرم

مهر او را   اورده درد مدام او را   در حمد   حامد او

حور و ملک آمده   مادح او ماه سمک آمده   صالح و طالع همه محکوم

او   عالم و عامل همه معلوم او   مردم دلدار محل که گرد   کاش

مرصع دهد او لاله را   دام ملمع دهد او هاله را   مثال نثر مجمل

موارد الکلم و سواطع الالهام فیضی فیاضی است که بهانه شهرت

دارد و به ازان این صنعت دیگری را نداده اند النصب بنصب

دردم منقوط مقابل معطل که قاطبه اسقاط منقوطه در کلام اید و غیر

منقوطه اصلا نباشد و این صنعت مشکلترین صنایع است مثالش

در نظم از میرزا عبد الله در میدان بخشش تیغ زن چین جنبش

نعز

عصدبت نشتی آنشین نقش چنیش دیکری زیب تشبی یابت چتی زین زین
بخت تختی بخت تختی پیش بین سوم ترک حرفی از حروف
تهجی خواه معجم خواه مهمله مثالش چند بیت از قطعه سلمان ساوجی
که بحذف الف انشا کرده صنعت صدر مسند دستوری بر در
بیت بهشت برین میکند بخت بذل درم همچو اوئی
شهر نیت زین شد زرو پیت شرع قوی شد به عدل تو
جبل ملک متین حروف شعر بیت که ردیف داشته باشد
وآن ذی ردیف است یا ذی ردیفین یا ذو الاردف
ردیف یک کلمه است باز باد که بعد قافیه مکرر واقع شود و این
صنعت خاصه فارسیانست مثال ردیف یک کلمه طغرا بریا درخش
جون رود از دیده من آب صد باغ تواند ادبیک چشم زدن آب
سرچشمه این بادیه را حفر بلد بنیست بردار شمنی کاش جو کوهر
ز دمن آب آب از مژه رو کرد بمن آه چسازم که داشور
همچو حباب از سر من آب تمام غزل چنین است محمد سعید
اعجاز لاهوری ساها غوطه بخون مژه تر زده ایم باتقال

جگر تشنه بکوثر زده ایم سفر کعبه و قربان شدنی آمده پیش
خیمه چون قطره خون بر دم و خنجر زده ایم سیاح تا پای قتل
من آن شوخ کمر بست و کشاد قطع امید نمودیم ز هر بست و
کشاد حلقه زد شب بدر دل خبر آمدنت دید تا صبح ز شوق
از مژه در بست و کشاد مفید بلخی چون خال کباب
رخ یارم چه توان کرد افتاده باتش سروکارم چه توان کرد
دلبسته آن ناخن مژگان بلندم اشکم گره افتاد بکارم
چه توان کرد اگر چون غنچه خندم یکدهن بلبل چه میگویم
روم گر در چمن بی عارض او گل چه میگوید ز غیرت سر بسر
بر خویشتن چون مار می پیچم نمیدانم بگوشش هر زمان کاکل چه میگوید
مثال ردیف چهار کلمه بجنب خالص استرابادی آمده بهار
و بنز و سفیده و سیاه سرخ طاوس وار سبز و سفید و سیاه سرخ
از خط و خال گوهر دندان لعل لب شد حسن یار سبز و سفید و سیاه
سرخ از هندی و خطای زنگی و رومی است در هر دیار
سبز و سفید و سیاه سرخ فیروزه و در و شبه لعل فشاند

از ایکار

بر هر کنار سبز و سفید و سیاه سرخ   در چشم خصم تیغ مرصع غلاف

است   چون بیت ناز سبز و سفید و سیاه سرخ   در لغه

گوسپندی است که سیاهی و یا سفیدی آمیخته بود و در اصطلاح شعری

یا نثر بیست که یکحرف منقوط و یکحرف او غیر منقوط باشد مثال شاعری

گوید   شد قد تو چون صنوبر باغ   بر خد تو زلف از و بر زاغ

دیگری   غمزه شوخ آن صنم بکشاد   سیل خونم ز اشک خون اثار

در لغه اسپی که یکچشم او کبود باشد و در اصطلاح کلامیست

که یک کلمه منقوط و یک کلمه غیر منقوط باشد مثال شاعری گوید   داده

بخشش همه بی عالم   کرده پیشش دعا بنی آدم   حضرت امیر خسرو

یقین که بخشش سودای زشت مردم تفت   هوای نغز

دل نفر را شب اردشب   سلمان ساوجی   بخت معلی

تخت تو مهد جشنت برج جشنت موکد   مثال نثر این هردو

صفت در اعجاز خسروی است   الثت که لفظی را در

حروف تهجی بیان سازند چنانچه بجای یای میم وی موزون سازند

چنانکه طغرا گوید   شوخ من چون پا نهد در باغ یا آن ری وخی

دختر خود را کند از شرم پنهان ری وزی   ری وزی گر بشنود
کان گل سر دارد به بزم   برگ خود را شیشه میسازد برای میم وی
میم وی از خون سودای چسان کردد خلاص   گز فراق لعل او
دارد همیشه تی وبی   تی وبی از رشک بر بستر فکنده هاله را
گشته تا عنبرفشان در دور ماهش حی وطی   جون حی وطی از
لب شیرین او شد کامیاب   تلخ شد بر طوطی فردوس شین
وکاف وری   بسته ام در عشق او بر خلق راه اختلاط   بیوفای
من که تنگ آید به پیشم ری وزی   رمز خوبان گلستان سخن را مژده
باد کاین ترتم سر زد از طغرای بری و میم وزی   ظهوری
بر سپهر ملطفش هرگز   کوکب نون ویا نکرده قران
آوردن اینه با حدیثی یا قولی در کلام خود لا علی ایه منه
وجایز است تغیر بسیر برای وزن شعر باری دیگر مثال ملک حمزه
سیستانی گوید   ابنه فرستاد حسن خان بمن   اتبنه الله
نباتا حسن   خاقانی شیروانی گوید   ایام خط بکرد رخ دستان
کشید   من یفلح و ناصحه اش را بجان کشید   مومن استرابادی

لزنیز

شد نصیب دلم از عشق توان ویرانی که کرد بر ذر صد عالمها سافلها
تا قافیه غزل بر حلها و قافلهاست واین وجه تامل است جامي
نقد عمر زاهدان در توبه ازمي شد تلف قل لهم ان ینتهوا یغفر
لهم اقد سلف شد برقع روي جو بهت زلف شب اسا
سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا در بیت اول الذین کفروا را بلفظ لهم
بدل کرده و در بیت دوم ضمیر متکلم مع الغیر را از لفظ جعل محذوف
ساخته مولوي جامي ز و شیخ شهر طعنه بر احوال اهل دل والمرء
لایزال عدو ماجهل کما اسمعیل اسب من دي بدر تو بکذشت
حالتي وید عجب زان در ماند خاک را دیده براز کاه شکم مردکي آب
سوي دي میراند بر کشید آهي و از سوز جگر بتني گفت ترا نامیخواند
ضمیر واحد غایب از لفظ جهل ساقط نموده چه قول حضرت شاه نجف
چنین است المرء عدو لماجهله انشا مصرعي بعربي و مصرعي
بپارسي یا بیتي بتازي و بیتي بفارسي و زیاده ازین هم رد اآت
ابراهیم ادهم کز بقا و فنا سوال کنند تت قل هو نیقي و ماهو اه سیفني
سراج المحققین سراج الدین علیخان آرزو سلمه الله غزلي گفته که

مصرعش تازي ومصرعش پارسي است وان اينست   صيف

در شام و در حجاز ستا   ايها القوم يسعكم شيي   ما تري من تفاوة

في الخلق نيست فرقي ميان شاه وگدا   دل كه آمد بجان خويش

انيست   قال سل ما رايت من سلمي   سرو قامت بتان بزلف

دراز   فرلوانا الي العلي زلفا   همچو سوسن زبان شدم همه تن

كيف اخفا هواي من اهوي   بخطش رود ميخرامم چشم   ان ربي

يجرع المرعي است   عمدا فراموشي هم ياد   تذكر العاشقين اذا تيني

بدعا و ثناش مشغولم   آن قلب نقد دعي وثيني   ميكشان در جحيم

و توبه بنعيم شيخنا داك تسمه ضميرا   يار ساقي و باده انگوري

ايها الصالحون بالتقوي   يا رب از حسن كندي به بهشت   مانجي

ادم كليف انا   چه بهشت است پابوسي يار   ان تردد فرحا بل

احنا   ذره هرجا است آفتاب است بر   انت في العين ايمان

وآن جنانست كه هر بيت بر نمطي انشا كنند كه بتخفيف

وتشديد بعض حروف وزن بگردد وتركيب الفاظ سالم ماندوان

دو بحرين است كه شعراين را دو بحر زدن گويند يا ذو البحور مثال دو

بحرین بنیش گوید ای که دارد لب تو آب بقا هست لب تشنه

تو دیده ما عشقبازان رخ تو سیر چمن مایل طره تو باد صبا ظاهر از چهره

تو شرم چو حسن روشن از طلعت تو رنگ حنا بار داز جلوه

تو بخت بلند ای رسایی ز قد تو پیدا نسخه خوبی تو لیل و نهار

تاب زلف و رخ تو صبح و مسا دل دیوانه بود ناخن دوست

تیغ غافل بخورد تیشه بپا شد زر گشتگی بخت ای شمع سر نوشت

من و تو تیغ جفا بنیش ارزدگی طبع سرات آتش باده

بز آب و هوا مثال ذو البحور این بیت سلمان ساوجی است

که در سه بحر توان خواند لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله

شب تو حامل کوکب تو با خط هاله شعر بیت که ذو

قافیه داشته باشد در هر بیت مثالش از دارآب بیگ جویا

نیست جز افغان مرا در بزم آن مکار کار همچو آن بلبل که نالانست

در گلزار زار آه کا شب ماه ... نظاره شد در بزم وصل برده

چشم از غبار خاطرم دلدار دار شور دارد شوخی و بیتابی و ناز

و نیاز خاصه عاشق ساده لوح ار باشد و عیار یار بی گل و روی

نگه در دیده هنگی کند بی می صاف ست بر دل ابر گوهر بار بار
ساغر صهبا برنگ گل بخنده قاه قاه شیشهٔ می قدر گرید بمحفل
زار زار شرح پیچ و تاب زلفش گر نویسد خامه ام پیماید دو راه
در دیده ام طومار مار بی تکلف نه قدم در محفلم جویا که هست
می مهیا و مغنی حاضر و تیار یار استادی میر محمد علی راسخ مرحوم
کس هیشه چون کند غم از دل ناکام کم هست چون آینه
و سیماب با آرام رم چرخ هم از پیسر و پایان خطرها میکشد
میزند و برانی من بر سر این بام بم شد ز شرم خودنمائی در د شب
این گریه نیست نیک یاد آوری در دیده بهر نام نم هر سحر
اشک ندامت ریز داز شبنم بباغ نازد از چشم تو چشم نرگس و بادام
دوم انچه دل در پرده دارد چشم را در خواب نیست حلقه بیرون
در شد از خیال خام خم دل نشان جلوهٔ شوخی هوش دارد که هست
گردی از جولان او در عرصهٔ اوهام هم کیست تا آب کرم بر
اتش سایل زند سوخت از لب تشنگی راسخ درین ایام نم گاهی
لفظی میان هر دو قافیه آید و در هر بیت اعاده کند وانرا ردیف

حاجب

محجوب خوانند مثالش شاعری ستوده خان کریم آن غمام

گوهربار که هست بر کف دستش حسام گوهر وار گوهر ردیف

محجوب است و شعری که زیاده بر دو قافیه دارد و الزا ذو القوافی

گویند چنانکه شاعری گفته ای نمایان از تو دین و علم و عمل

وز تو پیدا یقین و حلم و دل معنی لغوی آن در کار سخت

افکندن و در اصطلاح لزوم مالایلزم است و آن تکرار حرفیست

که ما قبل ردیست یا ردیف مثلا الزام میم عمل آن و حمل و حمل و ترک

قوافی دیگر مانند جدل و حنظل و امثال آن در تمام قصیده یا غزل

کما قال عز و جل فاما الیتیم فلا تقهر و اما السایل فلا تنهر الزام حرف ها

محمد امین مستغنی کلکت که دم از یاد غم آشامان زد

آتش بمن بی سر و بی سامان زد گفتم که بر آتشم زند قاصد

تب این باد صبا بر آتشم دامان زد درین رباعی التزام

میم است و کرنه و خندان و گریان و مانند آن قافیه بوده

ای برده بسحر غمزه آسان دل من پیوسته ز چشم تو هراسان

دل من تاراج دلم از تو عجب نیست که هست از یک نگه های

تو هراسان دلمن   بعض شعرا لزوم دو حرف گرفته اند چنانکه

شاعری گوید   دایم دلمن ابهست بروئیت مایل هرگز نشود

مهر تو از دل زایل   خورشید رخ تو تیز تری بینم   حالی که شده

غبار خطت حایل   دران دو حرف الف و یاست والا دل

و گل و نظایر ان قوافی دیگر بود و این التزام در اصطلاح تطبیر

گویند   آنست که منشی یا شاعر در هر مصرعی یا فقره آورد

یک چیز یا چند چیز لازم گیرد چنانکه اکثر شعرا و قصیده لازم

مو گفته اند و این مطلع از قصیده شاهی تکلوست که برین

صنعت گفته   ای که بر هر سر مویم ز تو صد بند بلاست

موی مویم بگرفتاری عشق تو گواست   قصیده کاتبی که با التزام

شتر حجره گفته مشهور است یحیی کاشی   نیز تلزم آن شده

این مطلع ازوست   شتر در حجره از کربست پنهان ستر

حجره است حرف ساربان   عماد اکثر درین رباعی لفظ چشم سه بار

در هر مصرع لازم گرفته   چشم تو که چشمش مرساد از چشم چشمی

است که چشمها کشاد از چشم   تا چشم تو شد چشم مرا چشم چراغ

و بچشم تو

جز چشم تو چشمها فتاد از چشمم   علي نقي ايراد نام دو جانور

درين رباعي التزام كرفته   اي در هردي جو باز و دركين

جو عقاب   عنقا بهواي ر جو طوطي بخطاب   از باده

بطي فرست اين تمري را   جون خون خروس در شب همچو

غراب   مولانا لطف الله نيشابوري درين رباعي جهار كل

و جهار سلاح و جهار جوهر و جهار روز و جهار عنصر آورده   كل داد

بر بيد ورع فيروزه بباد   دي جوشن لعل لاله بر خاك افتاد

و اداب سمن خنجر مينا امروز   ياقوت نعمان آتش نيلوفر داد

دو لفظ مزدوج يا زياده با وصف رعايت سجع و

قافيه آوردن مثال دو لفظ شاعري كويد   كاه ريزه به نيزه

بر پاي جون كيني عزم رزم   در بيكار ريزه و نيزه د عزم و رزم

الفاظ مزدوجه است مثال زياده هر دو شاعر جاي كه بود ان

دلستان در بوستان با دوستان   شد كرك ورد به را مكان

شد زاغ و كركس را وطن   واين صنعت جناست

كه لفظي بكار برند كه از روي صورت ان احتمال شود كه از دو لفظ

مرکب است مثالش محسن تاثیر گوید ساقی ببند قلقل مینای

بکش تا سر کنیم زمزمهٔ عاشقانه را مراد قلقل و زمزمه است

السجع فی اللغه صوت الحمام و در اصطلاح کلام را مسجع آوردن

و این سه قسم است متوازی و مطرف و متوازن بعضی دو قسم اول مخصوص

نثر داشته اند متوازی آنست که در دو قرینه یا بیشتر کلمهٔ متحده

الوزن والقافیه مقابل هم آرند مثال در ابتدا ع بیتابم

از کشاکش آن زلف پرشکن میخوابم از کرشمهٔ آن چشم پرخمار

سایر مشهدی رو در آیینه چون آیینه رو بنماید او در آیینه

و آیینه در او بنماید مثال در وسط مصرعین منصور بسویش تیز

نتوان دید روی نازکی دارد بگل نتوانش سنجید خوی نازکی

دارد دید و سنجید مقصود است این شعر را ذو قافیتین هم میتوان گفت

وحیدی تبریزی ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری

تشنه ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری مطرف آنکه در مصر

عین لفظی چند بقرینه هم واقع شود که بحرف روی موافق و در وزن

و عدد حروف مخالف باشد مثلا خیال و خال خواجه سلمان ساوجی

بلذاته

بخدا تا خیال خال تو داریم   حال پریشان تر از خیال تو داریم

موازنه انکه از ابتدا دو قرینه تا اخر الفاظی ارنه که نظیرهم باشد

در وزن ومتباین هم باشند در حروف روی وقافیه دنی دست

بیاضی کر دار تجشش وی قرص سخا حاتم طی   کشته ارکوشش وی

روز وغار ستم وزال   مشتق است از توشیح که ان در لغه

وشاح در کردن است د وشح د وشاح کلوبند مرصع زنان است

چنانکه کمال اسمعیل کوید   وشاح عقد ثریا فکنده در کردن

نطاق بسته میان را ز عقدهای لال   در اصطلاح نام معشوق

یا ممدوح یا چیزی دیکر چنان ارند که اکر حروف اول یا اخر مصرعها

باوسا   آن ترکیب سازند مقصود حاصل شود وان حروف را ازجهة

الضباح وسهولت بشکرف یا طلا یا رنک دیکر نویسند امثله مثل

استخراج نام از حروف ابتدای مصاریع شاعر   من بر دهنت بموی

بستم دل تنک   حاصل زبت نیست برون از نیرنک   من با تو

دتو با من مسکین شب وروز   دارم سر اشتی وداری سر جنک

از حروف سر مصرعها نام محمد حاصل شود مثال دیکر از مولانا شرف الدین

دایی حرفی که بسرخی قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح را خواجه فخر الدین

محمد الاستری حاصل اید خوارست جهان بپیش لوالت یکسر است

زالقاب تو دین را دخطر تو کان مخالف از فرط کهر ز

ضمیرت سیری شد فخر و این دو بیت از قصیده طویلی است

که سلمان ساوجی درین صنعت تصنیف نموده واین ابیات

بعمل توشیح حاصل بیتی است که در ذیل قلمی می اید اگر تو

چنانچه خصم را دم مار مدام گوش همی دار

این دو راه دیگوش دلنوازش ابر بیت موشح

این است دوکس کرده دور رسم نکورا مالی وبی براو گوشمالی عدو را

یکی از منشیان هندوی لاهور رساله انشا کرده شش جهت نام

که بصنعت موصوف شش وجه مختلف ست متضمن است وحق

اینکه بیچاره خیلی خود کشی بکرده صاحب مجمع الصنایع معقد وسجع و

منشاری را از لواحق موشح شمرده اند اورد اگرچه اینها از

صنایع هاست لیکن بقول اکابر شعرا امثال رشید الدین وطواط

از اقسام نثر

از لعب و بازی و اطفال است لهذا راقم اخراج کرده در عداد
صنایع نیاورده تنزلزل انست که بتغیر حرکتی معنی مبدل شود
و از مدح بقدح کشد مثال شاعری روز و شب خواهم
همی از کرد کار تا سرت باشد همیشه تاجدار تاجدار بسکون
جیم مداح است و بکسر قدح تصحیف انکه به تبدیل نقاط الفاظ مصرع
یا فقره از مدح بذم کشد شاعری گوید بگویت ناگهان
کیری در اند زدی تیری که بشکست آن سر کیر مصحف
هفت نوم است حضرت امیر خسرو قدس سره رقعه طویلی مصنوع
باین صنعت نوشته و در اعجاز خسروی مرقوم است این فقره
برجسته نمود آری از انجا بقلم امد جهان با مودت و سکان
رسته محبت ریش از زورت بکند کفتن شعر است بر وجهی
که هر مصرع او را با مصرع بیتی از ان شعر که منتظم سازند معنی تمام و قافیه
و ردیف منتقل باشد بیر مغری و جله صفت دو چشم خونین منست
آتشکده وصف دل غمگین منست . جایم تف و بت بستر و
بالین منست غرق شدن و سوختن آیین منست

شعري يا نثري است که در دو زبان توان خواند

و به بمعني هر دو زبان سالم فهمید حضرت امیر خسرو گوید بهایی

خانه داري با بهاکن هوا داري وفا داني رها کن یعني بزبان

پارسي ظاهر است و در تازي بها نام شخصي و یا ضمیر متکلم یعني بهاي

من خان صیغه ماضي از خیانة و داري مضاف بیاي متکلم

یعني خیانت کرد خانه مرا یا بها کن یعني بر در خانه باش هوا داري

فرو د آمد در سراي من و نا داني نا دا صیغه ماضي و نون وقایه

و یاي مفعول اي ندا کر در مرا رها کن تا باشي سرا باش صاحب مجمع

الصنایع گفته که این بیت بحسب تلفظ درست است لیکن در سیاقه

تحریر خامه در فارسي هاي مختفي در آخر دار و صیغه ماضي نه و همچنین هوا در

پارسي ناقص است و در تازي نظر بقاعده که هر الفي که در آخر کلمه بود

و در اصل ها باشد و در حالة اتصال ضمیر با نویسند تناسب گویم خان

بمعني خانه بدون ها در فارسي آمده چنانکه خان و مان گویند و شیخ

علي نقي کمره که اشعر شعرا و اعلم علماست گوید تبارک الله

ازین کرم خان که فلک چنین سا و چنین باني ندارد یاد

ابیات نقطه

واین قطعه در تاریخ حمام است شترخانه را شترخان گویند در

کتاب نگارستان معنی هم این لفظ دیده شد و محمد قلی سلیم گوید

بحر از موج وقت احسانش میدهد یادی از شتر

خانش نوعی یزدی نیز گوید آستین کشش شترخانیست

گرد رو جای گرد عودانه پس تجانس خان صیغهٔ ماضی و خانه درست

شد در لغت لخت شده و در اصطلاح آوردن

شاعر و منشی کماتی در عبارت که حرفهای هیچ یکی با هم پیوسته

نباشد و جمله مقطوع بود مثالش زار و زر دم زدر دو دوری

او درد دل دارز د دار و وزار در پارسی ترجمهٔ آن

با هم پیوسته است واین صنعت بخلافش مقطع است مثال

گر تو جانا حریف من باشی هیچ غم نیست غیر قلاشی مثال

دوم که تمام الفاظ دو حرفیست با تو هر کس چو ما قرین باشد

با غم خاطر حزین باشد واین عبارتست از مکرر آوردن

شاعر لفظی را در بیت با سلوب لطیف وآن بر چند طریق معمولست

کما یظهر من الامثله فلکی شروانی از بوسه بوسهٔ که دهد راحتی

بروج وز غمزه غمزه که خود را کند خراب زان بوسه
بوسه بوسهٔ او دایه روان زین غمزه غمزهٔ او
مایه عذاب مومن استرابادی تا گشته ز تو فتنه
گر آشوب روزگار آشوب روزگار و بلائی تو بیم ما والهٔ هروی
از ما دل او سیر شد و سوی تو امد تا تحفه دهد باغ ارم باغ
ارم را محمد افضل سرخوش بر حال ما نمیکنی احسان چرا چرا
بردم تغافل اینقدر ای جان چرا چرا امد بهار و لاله و گل جام
برگرفت فکر شراب نیست حریفان چرا چرا آقا رهی نشاپور
بیا بیا که تف آتش غضب داد است حرارت دگر امروز آب
و رنگ ترا ظهوری صوت بر نغمهٔ بیار بیار در مقام
بده بده میخوان صفی علی بیک صفی تخلص گر دیده ام چو
زلف سراپا شکن شکن تا بوسه چینیم از گل رویت دهی دهی واعظی
یعنی تاخیر جزو مقدم کلام و تقدیم جزو موخر کما قال
عز و جل تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل در پارسی
مرزا غازی ترخان وقاری تخلص حاکم تته در چهرهٔ تو دیدم

لطفی

لطفی کرمی شنیدم لطفی کرمی شنیدم در چهرهٔ تو دیدم دیگری
قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت مدد حیات بادت
قدحی که نوش کردی دیگری ساقی قدحی درده پنهان
چه کنی باده پنهان چه کنی باده ساقی قدحی درده واز جمله
آنست کلمه کلمه کلام از اخر گرفتن و بر عکس ترتیب خواندن
واین دو نوع است یکی انکه از ترتیب عکس همان کلام حاصل شود
از عالم قلب مستوی لیکن در قلب مستوی ترتیب حروفست
و درانیجا ترتیب الفاظ چنانکه شاعری گوید دری واری
و داری کرمی کرمی داری و واری دری دوم از ترتیب
عکس بیت دیگر حاصل شود سلمان ساوجی گفته باحسان تویی
حاتم بر فعت تویی کسری بفرمان تویی آصف به برهان تو
عیسی چون عکس کنیم این بیت باختلاف وزن حاصل شود
عیسی تویی برهان آصف تویی بفرمان کسری تویی
بر فعت حاتم تویی باحسان واین را تلون معکوس نیز گویند
آوردن کاف تصغیرست باالتزام شیخ علی نقی کمره

گوید شعر کهای دود مشعل فکر کهر کهای دانه دانه ماست

درکهای بزرافکر سحر غزلهای عاشقانه ماست زیرکانرا

دماغ تردارد ترکیبها که در ترانه ماست حکیم الملک شهرت

زبس کوچک دلم از خیل طفلان یارکی دارم زمعشوقی

دعاشق بیخبر دلدارکی دارم نه شادم میتوان گفتن زشادی

نی زغم غمگین که باسود زیان نا آشنا غمخوارکی دارم ندارد

دیده ام حرص نگه حیران شدم حیران گرسنه چشم دیدن نیستم

آزارکی دارم نمیخواهم که چون گل بشگفتم امازوو تشنکی بزنگ غنچه

در پیراهن دل خارکی دارم طبیب خود نه از تن برورئ گردیده ام

شهرت درین دار الشفا مانند دل بیمارکی دارم مولانا جامی

اینقدر بس لوح جامی را عاشق رند لاوبالی را گزنکی

بوریا و گوستکی دلکی برز درد و دوستکی درکلام آوردن

الفاظیست که نقاط تمام حروف مشتعله بود مثاله شاعری گوید

گفتم زغم عشق تو من شاد شوم در حرف خوش تو زغم آزاد شوم

مقابل آنست مثالش شاعری اسباب طرب بیاری یار

جا کرد

60

جام لب لب بده با برار   در لغت باز گونه کردنست

و در اصطلاح آوردن الفاظی است که بعض حروف یا تمام انرا

جون برگردانند همان لفظ یا لفظ دیگر یا ترکیبی دیگر حاصل شود

مثلا از قلب درد و تخت و کادرس و شاباش و داد و موم

همان الفاظ حاصل گردد فقره از اعجاز خسروی همه دانند

که هر چه هست قلب توانگر دمکر داد که قلب هرگز نگردد

استادی میر محمد علی راسخ مرحوم   رفیق جان برادران

ز وضع خود زبون کرد رقم کرموم را داز ون کنی داز ون

نمیگردد   مثال لفظی که از قلب آن لفظ دیگر حاصل شود کمال اسمعیل

موشن جون منقلب شود شوم است شوی او بگر داتر جای

مثال ترکیب که از قلب همان ترکیب خیزد   مثلا دام علاء العماد

عند التقلیب همانست مثال لفظی که از قلب آن ترکیب دیگر

مستفاد شود حضرت امیر خسرو   اقبال را بقا نبود دل برومنه

عمری که در غرور گذاری هبا بود   در نیست با ورت ز من

این نکته شریف

بالجمله صنعت قلب بر سه قسم است یکی مقلوب کل وان جنانست الفاظی
که در بیتی یا فقرهٔ واقع شود که هرکدام قلب هم باشد چنانکه شاعر
گوید مرگ کاشت دست تو بگرم مرد تو نیست کان
ینیل درم در مصرع اول مرگ و کرم و در مصرع دوم مرد و درم
از الفاظ موصوفست دوم قلب مستوی بیتی یا مصرعی یا عبارت
نثری باشد که جون اخر قلب کنند همان ترکیب حاصل شود
کقوله تعالی ربک فکبر مثال انجه در هر مصرع باشد حمید الدین مستوفی
گوید شکر بترازوی وزارت برکش شو همره بلبل باب هر
هوش مثال قلب مستوی در بیت شاعر راهش مرو کنج
باری و توت تو قوی را بجنگ در مشمار مثال قلب مستوی در
غزل ارام برای حور دارم یارا زین شوخ مراد مادی
مرگ روا اشب می و کنجی و همه شب همره خوش نازمینی
بلا مجو مرگ را ایم بر جوب زور رای مه ناخوش شو خانه میار
وز بر جوب میا ارم کرم و جان بینیم زان شوخ هر مه بشبهم
ابیچ نگویم بشما آورکری مدام دارم خوش نیز آرای مراد روح

مارا

یارب مارا مثال قلب مستوی در نثر از اعجاز خسروی فقره
یقدبض سوسی سوس صیفی سوس یسبن هامیلتین و واو معروف
طبع است صنعت قلب مستوی اصعب و الطف اقسام قلب است
و آن کلمه چندیست که بقلب هر یک بتقدیم و تاخیر
حروف الفاظ دیگر خیزد چنانکه رشک و شکر و لعب و بلغ و کلاب
و باطل و این از دون انواعست چندان لطفی ندارد و بعضی برای
قلب نوع چهارم هم نوشته انزا قلب مجنح نامیده اند اصل
قسمی از اقسام مجنح انست که دو لفظ بسیط در طرف کلام واقع شود
که از قلب آن لفظ دیگر بهم رسد و آنرا معکوس نامند و این بر دو وجه
یافته شد ساکت و ناطق ساکت انکه الفاظ موصوف مقلوب
یکدیگر باشد و قرینه قلب ظاهر نشود چنانکه شاعری گوید
امروز ز لطف خواجه یاری من بنده همه مراد دارم مراد
دارم مقلوب دیگر است و قرینه قلب که مراد از ایما بانست
ظاهر نیست ناطق انکه قرینه قلب ظاهر باشد و آن بر دو
گونه است صریح و کنایه مثال ناطق صریح واله هروی

تا منت ابنای زمان دید روآن خوست قلب درم
از واهب جان قلب کرم را مثال ناطق یکتایه من بنده
ز تو مراد دارم اینطرفه که بازگونه گفتم لفظ بازگونه قرینه
قلب ست اگر خنین نگویم مدح بقدح کند و از مقوله محتمل الضدین
باشد و قسمی دیگر انکه مقلوب لفظ پارسی لفظ هندی برآید و قرینه
قلب حاکی بود مثال دوش گفتم هندوان شب را
همیگویند تار رست ست این کرجه ای جان بازگونه وانیش
لفظ بازگونه حاکی قلب ست و تارا جون برگردانند رات شود
که آن در هندی شب ست عجز اخر بیت ست یعنی
قافیه و صدر اول بیت و این صنعت چنانست که در صدر لفظی
آرند و در عجز همانرا اعاده کنند بر نمط محمود و این هشت نوع
دارد و هر نوعی مشتمل دو قسم نوع اول لفظی که در صدر واقع شده همان
لفظ در عجز ارند قسم اول انکه در هر دو لفظ هیچگونه تغیری و تبدیلی
نباشد مثالش رشید وطواط گوید قرار از دل من ربود
آن نگار بدان طره عنبرین بیقرار شیخ علی نقی کمره

62

اه چو از سینه گناه برآید از دل رحمت هزار اه برآید بشب
ماند تیغی را روز در بیماری هجران بان روزش که من دیدم
عجب گر تا بشب ماند قسم دوم انکه هر دو لفظ متحد الصورة و متغایر
المعنی باشد و این الطف است رشید و طواطه نگار ست
رخسارهٔ من گلگون ز هجران رخسارهٔ آن نگار دیگری
مثال از ستم فقیر زانکه در همه حال هشت گنج قناعت ز گنج مال و منال
نوع دوم از انواع هشتگانه لفظی که در عجز واقع شده در وسط مصرع
اول باشد قسم اوّلش انکه در صورت و معنی مغایرتی نباشد مثال
اگر بتگر خیال پیکر نگارد بریزاد ان خجسته دست بتگر
وگر آذر چو تو دانست کردن درود از جان من بر جان آذر
علی نقی کمره نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من
چو مرغ آشیان گم کرده گردد گرد خاک من قسم دوم انکه هر دو
لفظ در صورت متماثل باشند و در معنی متباین مثال از دل
هزار ناله برارم بوقت صبح بر شاخ گل چو خوش کندم ناله هزار نوع
ثالث هر دو لفظ از یک کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل

معني موافق اما در صورت تی تفاوتی باشند قسم اول نوع ثالث
لفظی که در اول بیت است در عجز باشند مثال بیا ز روی
برای هیچ محبت ز من هرگز ترا نابوده آزار کمال اسمعیل
صاحب از زنده شود بر در تو باشد او نیز یکی از اصحاب
قسم ثانی لفظی که در عجز است در وسط مصرع اول باشد
حکیم عنصری تا جهان بود است کس بر باد نفشانده است
مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده
مراد افشانده و افشانست نوع چهارم همچنانست
که سوم الا انکه هر دو لفظ واقع صدر و عجز با وصف توهم اشتقاق
از یک کلمه در معنی مختلف باشند و این نوع را شبیه اشتقاق
نامند قسم اول انکه یکی در صدر و دوم در عجز باشد مثالش
حصر جفای عشق و پنهان جمال تو نتوان کماشت بر فلک
نیلکون حصار قسم دوم انکه از هر دو لفظ شبیه الاشتقاق
یکی در وسط مصرع اول و دوم در عجز واقع شود مثال تو بی نظیر
جهانی و من نظر نکنم بجانب تو که ندارد رخ تو تاب نظر نوع

بقیه

پنجم انکه لفظی که در اخر مصرع اول بیت همان لفظ بعینه در عجز
بیاید قسم اول انکه هر دو لفظ در صورت و معنی موافق باشد
و هیچ گونه تفاوتی مابینها نباشد و این بیشتر در مطلع غزلیات
مردف واقع شود و قسم دوم انکه هر دو لفظ در صورت موافق
و در معنی مخالف باشند عبد الواسع جبلی زهی افاق را
سلطان زهی ایام را مولی زهی گردون ترا جاکر زهی گیتی
ترا مولی میرزا عبد الله واقف سر نشد واقف
ز تیغ او که چون از سر گذشت از زبان تیغ میباید شنید
این سرگذشت ظهوری ای در روش شاهنشهی
جفت نطاق گردون بدرست زنگستان بسته نطاق
هنگام سلام پیش ایوان تو چرخ نازد بجواب گوشه ابروی
طاق نوع ششم انست که لفظی که در عجز باشند در ابتدای
مصرع دوم بود داعی ولد ضمیری امدی رفت زدل
صبر و قرارم منشین بنشین تا بخود اید دل زارم بنشین
خان ارزوی به پیری انکه اول از برم رفت جوانی بود

نام او جوانی اصفهان جعفر ای خسته زبا برسم و عادت
ساعت ادراک وصال را چه حاجت ساعت از وصل
کند کسب سعادت ساعت ساعت چه کنی بهانه ساعت
ساعت مراد مصرع چهارم است قسم دوم بطابق صورت
و تخالف معنی آن هر دو لفظ است مثال نگار کرد رخ من
بخون دیده نگار کنار داد بیکبار کی مرا ز کنار نوع هفتم
مشتق بودن آن هر دو لفظ است از یک لفظ قسم اول وقوع یک
لفظ است در آخر مصرع اول و دوم در عجز نسازی بوصل خود دوم
گر چه خاص با غیار یاری مورز اختصاص اسمعیل
را تو در همه اندیشه مصیب خصم تو در همه احوال مصاب
قسم دوم از هر دو لفظ موصوف اول در اول مصرع ثانی و ثانی
در آخر مصرعه ثانی چنانکه عنصری گوید خادم او باش تا مردم
ترا خدمت کنند سایل او باش تا شاهان کنند از تو سوال
نوع هشتم شبه اشتقاق هر دو لفظ و نبودن آن از مشتق منه واحد
و اختلاف آن در معنی قسم اول یک کلمه در آخر مصرع اول و دوم

دراوقیمه

S33 - MS



